دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

اللاهوتیة

فی شرح تهذیب المنطق

شرح فارسی تهذیب المنطق سعدالدین تفتازانی ۷۹۲ هـ.ق

تألیف

میرزا مهدی بن علی نگار القرشی

۱۲۶۰ هـ.ق

با مقدمه و تحقیقات

مهدی محقق

تهران ۱۳۶۳

بنام خداوند

سلسلهٔ دانش ایرانی

مجموعه متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

شمارهٔ ۶۷

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقق

دانشگاه تهران
تهران - ایران

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

اللاهوتیة

فی شرح تهذیب المنطق

شرح فارسی تهذیب المنطق سعدالدین تفتازانی ۷۹۱ هـ.ق

تألیف

میرزا مهدی بدایع نگار تفرشی

۱۳۶۰ هـ.ق

تصحیح، مقدمه و تعلیقات

محمود محقّق

تهران ۱۳۹۳

سلسلهٔ دانش ایرانی

مجموعهٔ متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

۶۷

زیر نظر و اشراف دکتر **مهدی محقّق**

ناشر:

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل

تهران، بلوار کشاورز، خیابان وصال شیرازی، کوچهٔ شاهد، شمارهٔ ۸، طبقهٔ ۶

تلفن:۸۸۹۵۳۴۸۵ دورنگار ۸۸۹۵۳۴۸۸ صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵۱۳، تهران

تعداد ۵۰۰ نسخه از چاپ اوّل

اللاهوتیه فی شرح تهذیب المنطق

شرح فارسی تهذیب منطق سعدالدین تفتازانی (۷۹۱ هـ ق)

تألیف میرزا مهدی بدایع‌نگار تفرشی

تصحیح مقدمه و تعلیقات: **محمود محقق**

لیتوگرافی، چاپ : **واژه پرداز اندیشه**

شابک: ۴-۶۲-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-5552-62-4

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۹۴

سرشناسه: بدایع نگار لاهوتی، مهدی، ۱۳۱۹ ۱۳۴۱

عنوان قراردادی: اللاهوتیه فی شرح تهذیب المنطق: شرح فارسی تهذیب

عنوان و نام پدیدآور: المنطق سعدالدین تفتازانی (۷۹۱ هـ ق)

مشخصات نشر: تهران؛ موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۶۶۲ ص.؛ ۱۱/۵×۲۱/۵ س م

فروست: سلسله دانش ایرانی؛ ۶۷- مجموعه متون و مقالات تحقیقی و ترجمه/ زیر نظر و اشراف مهدی محقّق

شابک: ۱۰۰۰۰۰ ریال ۴-۶۲-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپای الکترونیکی

یادداشت: این مدارک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی می‌باشد.

شناسه افزوده: محقق، محمود، مقدمه‌نویس، مصحح

کنگره شناسی ملی: ۳۷۷۰۹۹۱

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

در این مرز و بوم چه بسیار حکما، فلاسفه، فقها، عرفا و اندیشمندانی بوده‌اند که به‌علت ادبار زمانه عزت را در عزلت و گمنامی یافتند و خود در آثارشان زبان به اعتراض گشودند، چنان که خاتم الفلاسفة و المتألهین، حاج ملا هادی سبزواری (ره) در اول شرح منظومه می‌گوید:

امّا بعد فهذا زمان محل‌الحکمة و قلة نزول امطاراليقين من سحاب‌الرحمة (این زمان خشکسالی حکمت و کمی نزول باران یقین از ابرهای رحمت خداوند است.) و یا فقیه الفلاسفة و فیلسوف الفقهاء مرحوم ملا مهدی نراقی (ره) در *شرح الهیات شفاء* به نابود شدن آثار علم و گوشه‌گیری افاضل اشاره دارد.

از جملهٔ این افراد مرحوم میرزا مهدی بدایع‌نگار است که به حق جامع معقول و منقول بوده است. آثار ایشان بر عمق و تبحر وی در علوم اسلامی می‌باشد.

نگارنده پس از آنکه به‌طور اتفاقی با آثار وی آشنا شد، پس از جمع‌آوری اکثر کتب مرحوم بدایع‌نگار تصمیم به احیای آن گرفت که این کتاب یعنی

اللاهوتیة فی شرح تهذیب المنطق، که مؤلف آن را برای مبتدیان علم منطق نگاشته است، در صدر این مجموعه قرار گرفت و ان‌شاءالله به زودی کتاب *افتضاح الکافرین فی اختلاف التوراة والانجیل* دومین اثر از این مجموعه خواهد بود.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از سرکار خانم دکتر نوش‌آفرین انصاری، که با پیگیری ایشان نسخ خطی و چاپ‌های سنگی کتب مرحوم بدایع‌نگار فراهم گشت، تشکر کنم.

همچنین از سرکار خانم مریم ظهر معتدن، که صفحه‌آرایی و ویرایش نخستین کتاب را بر عهده داشتند و از خانم طهوری وحدت به خاطر ویرایش نهایی متن، قدردانی می‌کنم.

از خوانندهٔ گرامی مرجوّ است که اگر لغزشی از نگارنده یافتند با دیدهٔ اغماض بنگرند و آن را مصداق انّ الانسان محل‌النسیان بدانند.

در انتها این اثر را به استاد والد و دانشمند جامع معقول و منقول دکتر مهدی محقّق (زید عزه العالی) تقدیم می‌دارم که عملاً با ارشادات خود نگارنده را در این بزرگ راهنما بودند.

محمود محقّق

حوزهٔ علمیهٔ مشکات

روستای پلائین

۹۳/۱۱/۱۸

مقدمه

سعدالدین تفتازانی، صاحب کتاب تهذیب المنطق

سعدبن عمربن عبدالله تفتازانی، از اعاظم علمای عامه، در سال ۷۱۲ هـ ق به‌دنیا آمد. علوم اسلامی را از قطب‌الدین رازی و قاضی عضدالدین ایجی فرا گرفت. از کتب معروف وی کتاب *المطول* در شرح *تلخیص المفتاح* خطیب قزوینی در علوم بلاغت و فصاحت و *المقاصد فی علم الکلام* در علم کلام است. سرانجام در سال ۷۹۱هـ .ق در سمرقند وفات یافت.

از جمله کتب معروف تفتازانی، کتاب *تهذیب المنطق* است که به دلیل ایجاز و در بر گرفتن یک دوره منطق، مورد توجه، خاص و عام قرار گرفت و بسیاری از علما بر آن شرح، تعلیق و حاشیه نگاشتند که از معروف‌ترین این شروح و حواشی حاشیه ملاعبدالله یزدی متوفای ۹۸۱هـ ق است. از معاصرین نیز حضرت آیت‌الله محمدعلی گرامی

شرحی بر تهذیب المنطق و حاشیه ملاعبدالله موسوم به مقصود الطالب فی تقریر مطالب المنطق و الحاشیة، نوشتند.

از آنجا که اکثر اصحاب تراجم از تفتازانی یاد کرده‌اند به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و خواننده گرامی را برای مطالعه بیشتر در مورد وی، به کتب ذیل ارجاع می‌دهیم:

روضات‌الجنات، ج ۴، ص ۳۹۴؛ *الدررالکامنة*، ج ۴، ص ۳۵۰؛ *بغیة‌الوعاة*، ج ۲، ص ۲۸۵

میرزا مهدی بدایع‌نگار (۱۲۷۹-۱۳۶۰هـ.ق)

مرحوم سید میرزا مهدی بن مصطفی حسینی تفرشی، که از افاضل علمای امامیه[۱] در قرن چهاردهم هجری است که در سال ۱۲۷۹ هـ. ق متولد شد. ایشان از سادات جلیله حسینی می‌باشد که جد اعلایشان با سی واسطه به حضرت خامس آل عبا (ارواح العالمین له الفداء) ختم می‌شود و از طرف مادری نیز از نوادگان رجالی کبیر مرحوم میرمصطفی تفرشی (ره)، صاحب کتاب مستطاب *نقدالرجال*، و رئیس الفقهاء و الاصولیین، استاد الکل فی الکل، معلم بشر و مجدد مذهب در قرن ثانی عشر، مرحوم محمدباقر بن محمد اکمل بهبهانی (ره) معروف به وحید بهبهانی و شیخ المحدثین مرحوم علامه محمدباقر مجلسی (ره) صاحب کتاب شریف بحارالانور است چنان که صاحب ترجمه نسب شریف خود را در کتاب *بدایع الاحکام فی فقه الاسلام* چنین بیان می‌دارد:

[میرزا مهدی‌بن] میرزا مصطفی‌بن میرزا حسن‌بن میرزا مرتضی‌بن میرزا مصطفی‌بن میرمرتضی‌بن سیدالعرفاء میرداوود بن میراسماعیل‌بن میرحسین‌بن میرفضل الله بن نظام‌الدین حبیب‌الله‌بن جعفربن تاج‌الدین حسن بن فخرالدین علی‌بن رضی‌الدین مرتضی‌بن زین‌الدین علی‌بن شمس‌الدین محمدبن صدرالدین‌بن امین‌الدین‌بن ابراهیم بن شرف‌الدین یحیی‌بن شمس‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن زین‌الدین عبدالله بن نظام‌الدین

علی‌بن ابوعبدالله حسین‌بن محمدبن حسن الافطس‌بن ابوالحسین علی الاطهربن امام زین‌العابدین علی‌بن الحسین [علیهما السلام][۲].

سپس در ادامه می‌فرماید:

میرداوود صاحب رساله در اصول الدین است که کتاب صراط العارفین این بنده شرح بر اوست و او را زن نکاحی یکی بود دختر میرمصطفی‌بن حسین صاحب کتاب *نقدالرجال* که معاصر با مولانا محمدتقی مجلسی و مادر این بنده اتصال به میرحسین بن میر فضل‌الله یابد و در بین از طرف مادری با آقا محمدباقر بهبهانی که رئیس اصولیین و صاحب شرح بر مفاتیح است پیوند و از جهتی به علامه مجلسی[۳].

تحصیلات

به نظر می‌رسد عمده تحصیلات مرحوم میرزا (ره) در علوم اسلامی و حوزوی در تهران بوده باشد، هرچند که بنابر گفته خود وی، در سفرهای مکرری که به عتبات عالیات داشته با علمای حوزات نجف و کربلا مباحثات و مذاکرات علمی داشته است[۴] که اجازه روایت حدیث خود را از قدوة المحدثین مرحوم شیخ محمدحسین نوری صاحب کتاب مستدرک الوسائل و شیخ فقهاء عصره مرحوم محمدحسین کاظمی، شاگرد صاحب جواهر و صاحب کتاب *هدایةالانام فی شرح شرایع‌الاسلام*، که هر دو ساکن عتبات عالیات بوده‌اند، می‌گیرد.

مرحوم میرزا در کتاب مثنوی خیرالکلام روند تحصیلات خود را به نظم این‌گونه بیان می‌کند:

سالها من رنج بردم در علوم — کسب بنمودم ز آداب و رسوم
علم نحو و صرف با فقه و اصول — خواندم و مقصد ازو گشتم حصول
بعد در تفسیر قرآن مجید — هر سخن گفتند و هر قولی رسید
دیدم و از اهل او پرسیده‌ام — هرچه بنوشتند او را دیده‌ام
در نجوم و رمل گشتم اوستاد — از ریاضی قدر لازم بود یاد
بعد در حکمت قدم بگذاشتم — علم حق او را گمان می‌داشتم
سالها بودم به قول بوعلی — حل نشد از بهرم اصلاً مشکلی
حکمت صدرا به عرفان بود جفت — در کتابش رازهای نیک گفت
کم کسی دیدم مثال خود بصیر — در جهان بر هر کتابی او خبیر
هر کتابی نزد اهلش دیده‌ام — مذهبش از عالمش پرسیده‌ام

از دیدگاه دیگران

از مراتب علمی میرزا همین بس که بر کتاب *بدایع‌الانوار فی احوال سابع الائمة الاطهار*، که شرح حال و احوال نور ساطع، حجت سابع، حکیم معصوم اشراقی حضرت امام موسی‌بن جعفر (علیهما آلاف التحیة و الثناء) است، ده تن از کبار علمای امامیه بر آن تقریظ می‌نویسند و از کتاب و مؤلف آن تعظیم و تکریم به عمل می‌آورند. اما از آنجا که

نگارنده در حال تصحیح و تعلیق بر این کتاب شریف است و به زودی چاپ خواهد شد[۶] بنابراین به ذکر دو تقریظ از دو تن از نجوم درخشان سماء علم، تقوی، ورع، فقاهت و ریاست یعنی حضرت سید الفقها و المجتهدین مرحوم حاجی میرزا حسن الشیرازی و قدوة الفقها و المجتهدین العظام مرحوم حاجی شیخ فضل‌الله نوری مصلوب شهید اکتفا می‌کند:

تقریظ میرزای شیرازی (ره):

«کتاب مستطاب بدایع الانوار در شرح احوال متعلقه به ولی پرودگار و امام ابرار و قائد اخیار، حضرت امام موسی‌بن جعفر الکاظم سابع ائمه اطهار (علیه و علیهم افضل الصلوة و السلام ما اختلف اللیل و النهار) از تألیف جناب محدث مدقق و میرزای جلیل نبیل سلیل حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله و سلم میرزا مهدی خان بدایع‌نگار (زید فضله) جمعی لطیف و تألیفی شریف و سبب انتفاع شیعیان و شایستگی نشر و اشتهار دارد و تکثیر نسخه‌اش از باقیات صالحات است. والله موفق لکل خیر حرّره الاحقر محمدحسن الحسینی[۷].»

تقریظ مرحوم حاجی شیخ فضل‌الله نوری(ره):

«این کتاب *مستطاب بدایع الانوار در احوالات سابع الائمة الاطهار* (علیهم صلوات الله الملک الجبار) که از مؤلفات جناب فخامت نصاب

زبدة المورخین و فخرالمحدثین، قدوة الاماثل و عماد الافاضل السید الجلیل النبیل المیرزا مهدی خان المتخلص بالمخلص و الملقب ببدایع‌نگار (زید فضله‌العالی) که مشتمل است بر تصدیق علماء اعلام و فقهاء کرام خصوصاً تصدیق المولی الاکرم و السید الامجد الاعظم مرجع المجتهدین و قوام الدین کهف الشیعة و رئیس الامامیة غیاث الملهوفین و حجة الاسلام و المسلمین سیدنا الاستاد و منبع العلم و الرشاد السلیل الاطهر و مجدد آثار الشریعة فی المائة الثالث عشر الحاج المیرزا محمدحسن الشیرازی متعّ الله المسلمین بطول بقائه، در کمال اتقان و حسن بیان و مشتمل بر اخبار مأخوذه از مآخذ صحیحه و بیانات کافه قابل انتشار و نظر اولوالابصار است. حرّره الاحقر فضل‌الله نوری[۸].»

همچنین مرحوم علامه محمد قزوینی، که خود سرآمد تحقیق و تدقیق در زمان خود بوده است، در ابتدای یکی از کتب مرحوم میرزا، یعنی *بدایع الاحکام فی فقه الاسلام*، به برشماری کتب میرزا می‌پردازد و از وی با تعابیری همچون «سید الفقهاء و المحدثین، قدوة الحکماء و العارفین، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، وحید الاعصار بدایع‌نگار دامت شوکته العالی»[۹]، یاد می‌کند.

مرحوم میرزا محمدعلی مدرس تبریزی در ریحانة الادب در ذیل لاهوتی از مرحوم میرزا از تعبیر «از افاضل علمای امامیه در قرن چهاردهم»[۱۰] یاد می‌کند و مرحوم شیخ آقابزرگ طهرانی در الذریعه در

ذیل همین کتاب، یعنی اللاهوتیة، از مرحوم میرزا به‌عنوان سید فاضل یاد می‌کند[۱۱].

آثار

مرحوم علامه محمد قزوینی در مقدمه‌ی کتاب بدایع الاحکام فی فقه الاسلام کتب میرزای بدایع‌نگار را تا سال ۱۳۲۴ هـق چنین بر می‌شمرد:

«فهرست اسامی تصنیفات جناب مستطاب سید الفقهاء و المحدثین و قدوة الحکماء و العارفین، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، وحید الاعصار بدایع‌نگار (دامت شوکته العالی) تا این تاریخ این است که نوشته می‌شود: اول کتاب *ریاض المنجمین* در علم هیأت و معرف تقویم به طبع رسیده است و حال نسخه آن کمیاب است. دوم کتاب *بدایع الانوار فی حالات سابع الاطهار موسی بن جعفر* (علیه السلام) است.

به طبع رسیده و نسخه‌اش بسیار [است] و در این دو کتاب تخلص شعری مخلص کرده. سوم کتاب *صراط العارفین فی اصول الدین* که در کلام و حکمت نوشته. در بین نوشتن این کتاب، *بدایع الانوار* را به خواهش جماعتی نوشته و هنوز این کتاب به طبع نرسیده. چهارم کتاب *بدیعیه در شرح الفیه ابن مالک* به عربی نوشته. این کتاب به طبع رسیده

و نسخه‌اش فراوان است. پنجم کتاب *لاهوتیه* در شرح *تهذیب المنطق* تفتازانی به فارسی نوشته و با بدیعیه در یک جلد به طبع رسیده. ششم کتاب *بدایع الوصول فی علم الاصول* است که به فارسی در اصول فقه نوشته و به طبع نرسیده. هفتم کتاب *بدایع الحساب* است که فارسی و مختصر خلاصة الحساب است و هنوز به طبع نرسیده. هشتم کتاب *علائم البدیعیه فی علماء الشیعه* است که ذکر علمای اثنی عشری و کتب آن هارا، رجال مانند نوشته و هنوز به طبع نرسیده. نهم کتاب *افتضاح الکافرین* در اختلاف عبارات تورات و انجیل است با یکدیگر که به طبع نرسیده. یازدهم کتاب *بدایع المهدویة* است که تمام فقه است به عربی و دوازدهم کتاب *بدایع الاحکام* که شرح فارسی بر اوست و دیوان اشعار هم که تقریباً ده هزار بیت در قصاید و غزلیات موجود دارد و در همه کتب به غیر از آن دو کتاب مذکور به لاهوتی تخلص نموده‌اند که کسی تاکنون به این تخلص ننموده. این فهرست بید اقل الطلاب و الکتّاب محمد القزوینی نوشته در بالاخانه امامزاده زید (ع) در ۲۵ شهر رمضان المبارک فی ۱۳۲۴.»

اما کتب مرحوم میرزا بعد از ۱۳۲۴ هـ . ق چنین است:

۱- *بدایع الاسرار* در حکمت و کلام که در ۱۳۳۲ هـ . ق در تهران چاپ شد.

۲- *بدایع الانساب فی مدفن الاطیاب* در بیان مدفن برخی از سادات و امامزادگان به زبان فارسی که در ۱۳۵۹ هـ. ق در تهران چاپ شده است.

۳- *بدایع البیان فی جامع القرآن* در قرائات ناسخ منسوخ سور و نزول و ثمرات سور که در ۱۳۵۹ هـ. ق در تهران چاپ شده است.

۴- *بدایع الحکمة* در حکمت و کلام که در ۱۳۴۵ هـ.ق در تهران به چاپ رسیده است.

۵- *بدایع العروض* در ۱۳۴۴ هـ.ق چاپ شده است.

۶- *بدایع الموالید* در تعیین روزهای ولادت و رحلت امامان معصوم (ع) در ۱۳۴۵ ق در تهران چاپ شده است.

۷- خیرالکلام یا مثنوی *خیرالکلام*، مثنوی حکمی و تعلیمی آمیخته به اخبار روایات و قصص شاعر از مثنوی و معنوی که در سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۳۲۲هـ.ش در تهران به چاپ رسیده است.

۸- *مختصر جغرافیای دنیا* (۱۳۱۹ هـ. ق)[۱۳]

در سیاست

در *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* ذیل میرزا مهدی بدایع‌نگار چنین آمده است:

«بدایع‌نگار افزون بر فضل و دانشی که در علوم معقول و منقول داشت، از سنین نوجوانی به مشاغل اداری و دولتی روی آورد. در ۱۲۹۷ ق/ ۱۸۸۰ م، منشی وزارت خارجه شد و در ۱۳۰۱ ق به عضویت شورای دولتی، و در ۱۳۲۹ ق/ ۱۹۱۱م به عضویت مجلس مشاوره وزارت خارجه درآمد و مدتی نیز به نیابت این وزارتخانه رسید. او همچنین موفق به دریافت نشان شیر و خورشید در ۱۳۰۷ ق، نشان و حمایل امیر تومانی در ۱۳۱۳ ق شد (ممتحن الدوله، ۲۱۳-۲۱۲، مرسولند ۲/۳۶، بامداد ۶/۲۷۳، ایزدگشسب ۱۴۲). میرزا مهدی پس از درگذشت همکارش محمد ابراهیم نواب، ملقب به بدایع‌نگار (۱۲۹۹ ق) در ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ ق به همین لقب خوانده شد[۱۴].»

اللاهوتیة فی شرح تهذیب المنطق تفتازانی

این کتاب که شرح و ترجمه‌ای بر تهذیب المنطق تفتازانی است، به درخواست برخی از مریدان مؤلف نگاشته می‌شود و مؤلف هدف خود از کتابت این رساله و چگونگی آن را در مقدمه کتاب مطرح می‌کند:

«دوستی از احباء از این بی‌مقدار تمنا نمود که در علم منطق مختصری تحریر نمایم که کافی باشد فارسی‌خوانان را از کتب عربی، چون این بنده از *تهذیب المنطق* افضل المتکلمین ملا سعد تفتازانی بهتر نیافتم، که دوره منطق را به اختصار نوشته، همت نموده، ترجمه و توضیحی به فارسی بر عبارات آن تحریر نمودم و حذف زواید کردم تا از حواشی دیگران، که به عربی و فارسی نوشته‌اند، از جهت اختصار ممتاز باشد[15].»

به نظر می‌رسد میرزا مهدی بدایع‌نگار در تألیف این رساله توجه خاصی داشته است به حاشیه ملا عبدالله و حتی در بعضی از موارد عیناً ترجمه‌ای از حاشیه دیده می‌شود. به‌عنوان مثال مرحوم ملا عبدالله می‌فرماید: «والمقصود بالبحث هاهنا منها هی الدلالة اللفظیة الوضعیة اذ علیها مدار الافادة و الاستفادة و هی تنقسم الی مطابقة و تضمن و التزام لان الدلالة اللفظ بسبب وضع الواضع اما علی تمام ما وضع له او علی جزئه او علی ما هو خارج عنه لازم له[16].»

مرحوم بدایع‌نگار می‌فرماید: «و آنچه در این علم مدار افاده و استفاده بر او است دلالت لفظیه وضعیه است و آن بر سه قسم است یا دلالت

لفظ است بر تمام معنی موضوع، از این جهت که تمام موضوع له است چون انسان بر معنی حیوان ناطق، این را مطابقه نامند. یا بر جزء معنی موضوع له، از این جهت که جزء موضوع له است چون انسان بر معنی حیوان این را تضمن خوانند. یا بر معنی خارج لازم موضوع له از این جهت که خارج لازم است چون انسان بر معنی قابل صنعت و کتابت و این را التزام دانند و لابد است در این دلالت التزام اینکه محال باشد تصور موضوع له بدون آن، خواه آن لزوم عقلی باشد چون تصور کوری بدون تصور چشم یا عرفی چون تصور حاتم بدون جود[۱۷].

و یا در مبحث نسب اربع مرحوم ملا عبدالله می‌فرماید: «فمرجع التساوی الی موجبتین کلیتین نحو کل انسان ناطق و کل ناطق انسان و مرجع التباین الی سالبتین کلیتین نحو لا شیء من الانسان بحجر و لاشئ من الحجر بانسان و مرجع العموم و الخصوص مطلقا الی موجبة کلیة موضوعها الاخص و محمولها الاعم و سالبة جزئیه موضوعها الاعم و محمولها الاخص نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان و مرجع العموم من وجه الی موجبة جزئیه و سالبتین جزییتین نحو بعض الحیوان ابیض و بعضه لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان[۱۸].»

مرحوم بدایع‌نگار می‌فرماید: مرجع متساویان موجبتین کلیيتین است چون: کل انسان ناطق و کل ناطق انسان و مرجع متبانیان، سالبتین کلییتین چون: لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الحجر بالانسان.

و نقیض متساویان متساویان است زیرا که هر چه صدق بکند بر او یکی از نقیضین، صدق می‌کند بر او نقیض دیگری و الا تساوی نباشد.

و مرجع عموم و خصوص مطلق به سوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص است و محمولش اعم و سالبه جزئیه که موضوعش اعم است و محمولش اخص چون کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان و نقیض این برعکس است به این طور که نقیض اعم، اخص است و نقیض اخص، اعم چه، هر چه صادق آید بر او لا حیوان صادق آید بر او لا انسان و مرجع عموم و خصوص من وجه به سوی موجبه جزئیه و سالبتین جزئیتین است چون بعض الحیوان ابیض و بعضه لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان[19].»

و همچنین اشاره به برخی اختلافات منطقی و فلسفی مشهور مانند اختلاف فخر رازی و حکما در تصدیق، اختلاف حکما و فلاسفه درباره کلی طبیعی و غیره، از دیگر ویژگی‌های این کتاب است.

نتیجه آنکه این کتاب را از لحاظ مطالب می‌توان میانه‌ای بین کتاب *کبری فی المنطق* تألیف میرسید شریف جرجانی و حاشیه ملاعبدالله دانست که یک دوره منطق در بردارد و خواندن آن برای مبتدیان این فن مناسب است.

روش تصحیح نسخه

این کتاب براساس نوشته شده در سال ۱۳۱۹ هجری قمری به خط میرزا محمد تقی گلپایگانی و در همان سال در کنار کتاب *البدیعیه* فی شرح الالفیة چاپ شده است. تصحیح این کتاب بنابر نسخه ۲۲۰۹۵۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی بوده است که چون صفحه آخر این نسخه افتادگی داشت، به نسخه کتابخانه دیجیتال آستان قدس رضوی به شماره ۴۷۱۵ رجوع شد.

یادداشت‌ها

۱- *ریحانة الادب*، ج ۵، ص ۱۲۰

۲- *بدایع الاحکام*، ص ۸

۳- همان، ص ۸

۴- همان، ص ۸

۵- مثنوی *خیرالکلام*، ص ۲

۶- نگارنده به حمدالله علاوه بر کتاب *بدایع الانوار* مشغول تصحیح و تعلیق کتاب *بدایع الاحکام* نیز هست که به زودی این دو کتاب به زیور چاپ آراسته خواهند شد.

۷- *بدایع الانوار*، ص ۶

۸- همان، ص ۹

۹- *بدایع الاحکام*، ص ۱

۱۰- *ریحانة الادب*، ج ۵، ص ۱۲۰

۱۱- *الذریعة*، ج ۱۸، ص ۲۷۳

۱۲- *بدایع الاحکام*، ص ۱

۱۳- *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۱، ص ۵۱۰

۱۴- همان، ج ۱۱، ص ۵۱۱

۱۵- *اللاهوتیة*، ص ۳۴

۱۶- حاشیه ملاعبدالله، ص ۲۳

۱۷- *اللاهوتیة*، ص ۴۰

۱۸- حاشیه ملاعبدالله، ص ۳۲

۱۹- *اللاهوتیة* ، ص ۴۷

منابع و مصادر

۱- *بدایع الاحکام فی فقه الاسلام*، میرزا مهدی بدایع‌نگار، چاپ سنگی، ۱۳۲۴ هـ . ق

۲- *بدایع الانوار فی‌احوال سابع الائمة الاطهار*، میرزا مهدی بدایع‌نگار، چاپ سنگی، ۱۳۰۶ هـ . ق

۳- *بغیةالوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة*، جلال‌الدین عبدالرحمان السیوطی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، مطبعه عیسی البابی الحلبی، ۱۳۸۴ هـ . ق

۴- *الحاشیة علی تهذیب المنطق*، للمولی عبدالله الیزدی، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۳۳ هـ . ق

۵- *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز بزرگ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ۱۳۸۱ ش

۶- *الدرالکامنة فی أعیان المائة الثامنة*، ابن حجرالعسقلانی، ج ۴، بی‌نا، بی‌تا

۷- *روضات الجنات فی أحوال العلماء و السادات*، المیرزا محمدباقر الموسوی الخوانساری، ج ۴، الدار الاسلامیة، ۱۴۱۱ هـ . ق

۸- *ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب*، میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۵، کتابفروشی خیام، ۱۳۷۴هـ .ق

۹- *الذریعه الی تصانیف‌الشیعة*، الشیخ آقابزرگ الطهرانی، تحقیق احمد منزوی، ج ۱۸، چاپ اسلامیه، ۱۳۸۷ هـ.ق

۱۰- مثنوی *خیرالکلام*، میرزا مهدی بدایع‌نگار، چاپ سنگی، ۱۳۱۹هـ.ش

اللاهوتية فى شرح تهذيب المنطق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد، خاص یکتا خداوندی است که نوع انسان را از جنس حیوان به فصل ناطقه، ممتاز فرموده و دست اوهام و متخیله را از دامن فهم کنهش، کوتاه. سبحان من تحیر فی ذاته سواه. و تحیات زاکیه و صلوات نامیه بر جوهر اشرف جواهر، امکان حد تام نبوت و رسالت، رسم تام ولایت و امامت، آنکه وجودش چون محکوم علیه در قضیه حملیه عالم، مفرد و یکتا، و آفتاب جمالش در شرطیه متصله ماسوا، هویدا و باعث ضیاء منطق کردگار و نور پروردگار خاتم انبیاء محمد مصطفی [ص] و بر قیاس برهانی امامت، تمثیل وجود ولایت، موجبه کلیه در ایجاد انوار، سالبه کلیه بر قلع کفار، شرطی اقترانی خلافت، نتیجه فلک هدایت، مصدر رحمت، نقیض ظلمت، مظهر عجایب، علی بن ابی طالب[ع] و یازده اولاد معصومین[ع] او باد.

و بعد چنین گوید بنده حضرت کردگار مهدی بن مصطفی الحسینی

التفرشی المتخلّص بلاهوتی والملقّب ببدایع‌نگار، که دوستی از احباء از این بی مقدار تمنا نمود که در علم منطق مختصری تحریر نمایم که کافی باشد فارسی‌خوانان را از کتب عربی، چون این بنده از تهذیب المنطق، افضل المتکلمین ملا سعد تفتازانی، بهتر نیافتم که دوره منطق را به اختصار نوشته، همت نموده، ترجمه و توضیحی به فارسی بر عبارات آن تحریر نمودم و حذف زواید کردم تا از حواشی دیگرآنکه به عربی و فارسی نوشته‌اند از جهت اختصار ممتاز باشد و نامیدم او را به «لاهوتیه» امیدوارم از درگاه احدّیت که از سهو و خطا محفوظ باشد و هر گاه سهوی شده باشد، خواننده اغماض فرماید.

[خطبة کتاب]

الحمدالله الذی هدانا سواء الطریق و جعل لنا التوفیق خیر رفیق و الصلوة علی من ارسله هدیً و هو بالاهتداء حقیق و نوراً به الاقتداء یلیق و علی آله و اصحابه الذین سعدوا مناهج الصدق بالتصدیق و صعدوا معارج الحق بالتحقیق.

یعنی جمیع افراد حمد مخصوص خدایی است که مستجمع جمیع صفات کمال است و خدای آن‌چنانی است که دلالت کرد ما را به طریق مستوی و قرار داد جهت انتفاع ما، توفیق را بهتر رفیق و صلوة بر آن کس که فرستاد او را از جهت هدایت و مهتدی به بودن، به او سزاوار است و نوری است که به او اقتدا، لایق است و بر آل و اصحاب او که سعادت

یافته‌اند در مناهج صدق به سبب پیغمبر(ص) و بالا رفته‌اند بر مراتب حق به سبب تحقیق یعنی یقین دانستن چیزها و مصنف اسم مبارک حضرت رسول (ص) [را] تعظیماً له ذکر نکرد.

و بعد فهذا غایة تهذیب الکلام فی تحریرالمنطق و الکلام و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول التبصر لدی الافهام و تذکرة لمن اراد اَن یتذکر من ذوی الافهام سیما الولد الاعز الحفیّ الحریّ بالاکرام حبیب‌الله علیه التحیة و السلام لازال له من التوفیق قوام و من التایید عصام و علی الله التوکل و به الاعتصام.

بعد از حمد خداوند و درود بر محمد مصطفی [ص] این کتاب غایت پاکیزگی کلام است در تحریر علم منطق و علم کلام و نزدیک ساختن مقصود، که آن مقصود بیان عقایدهای اسلام است که گردانیدم من این کتاب را، روشن سازنده از برای آن کسی که اراده بینایی داشته باشد نزد فهمانیدن غیر او را و یاد آورنده از برای آن کسی که اراده یادآوری داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان فهم. خصوصاً این کتاب را مبصّر و مذکّر گردانیدم برای پسر دوست‌تر و مهربان و سزاوارتر به اکرام، هم نام حبیب خدا که محمّد است. همیشه باد او را از توفیق آن مقدار که به سبب آن امور او منتظم و قائم باشد و از جانب خداوند به او تقویتی شود که از خلل محفوظ ماند و بر خداست توکل و به اوست چنگ زدن.

القسم الاول فی المنطق

مقدمة[تصور و تصدیق]

العلم ان کان اذعاناً للنسبة فتصدیق و الّافتصور.

بیان شد که این کتاب بر دو قسم است، قسمی در علم منطق و قسمی در [علم] کلام. قسم اول در علم منطق است. در مقدمه ذکر می‌شود آن چه [که] ذکر آن بیشتر لازم است پس می‌فرماید: علم که صورت حاصله در عقل باشد که از مقوله کیف است یا قبول نفس، آن صورت را که از مقوله انفعال است، اگر صورت حاصله نسبت چیزی است به چیزی به ایجاب چون ((زید کاتب)) یا به سلب چون ((زید لیس بقائم))، تصدیق خوانند والاّ تصور است چون تصور زید. پس ناچار است در هر تصدیقی از تصور محکوم علیه و [تصور] محکوم به و تصور بینابین که آن را نسبت حکمیه خوانند و این تصورات ثلاثه جزء تصدیق است نزد امام

فخر رازی، چه گوید تصدیق علم به قضیه است و در آن علم مندرج است. تصورات ثلاثه با حکم به ایجاب و سلب و شرط، تصدیق است نزد حکماء زیرا که اگر تصدیق مرکب باشد پس تصور جزء آن خواهد بود و حال آنکه تصور قسیم تصدیق است و قسیمان با یکدیگر جمع نمی‌شوند. این است که مصنّف متابعت حکماء نموده و تصدیق را نفس حکم و اذعان گرفته نه مجموع تصورات با نسبت که مذهب رازی است.

[ضروری، اکتسابی]

و یقتسمان بالضرورة و الاکتساب بالنظر و هو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول و قد یقع فیه الخطا فاحتیج الی قانون یعصم عنه و هو المنطق.

و قسمت می‌شوند تصور و تصدیق هر کدام به بدیهی و نظری. تصور بدیهی چون حرارت و تصدیق بدیهی چون ((النار حارّ))، که هیچ کدام محتاج به فکر نیستند به خلاف نظری چون تصور روح و جن و تصدیق به این که صانع موجود است پس نظر، ملاحظه معقول است از جهت تحصیل مجهول و تصور نظری را از بدیهی می‌توان حاصل کرد و کذالک در تصدیق چون تصور انسان که حاصل می شود از تصور حیوان و تصور ناطق و تصدیق به این که عالم متغیر است با تصدیق به این که هر متغیر حادث است که جمع شود، حکم نمایی که عالم حادث است. پس مجهولات تصوری و تصدیقی از معلومات آنها حاصل شود نزد علما،

لکن عرفا که مؤیّدند به نفوس قدسیه در دانستن اشیاء محتاج به نظر و فکر نباشند.

و علما را گاهی در تحصیل مجهولات خطایی می‌رفت پس محتاج شدند برای حفظ از خطا به قانونی که فکر آنها را نگاه دارد از خطا و آن را منطق نامیدند.

[معرِّف، حجت]

و موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی من حیث انه یوصل مطلوب تصوری فیسمی معرِّفاً او تصدیقی فیسمی حجةً.

موضوع علم منطق دو چیز است: معلوم تصوری و تصدیقی است که موصل به سوی مجهول تصوری و تصدیقی شود که معلوم تصوری را معرِّف گویند و تصدیقی را حجت خوانند. و امتیاز آدمی از حیوانات آن است که مجهولات را از معلومات به نظر و فکر حاصل کند.

المقصد الاول

التصورات

[دلالات تطابق، تضمن، التزام]

دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة و علی جزئه تضمن و علی الخارج التزام و لابد فیه من اللزوم عقلاً و عرفاً و یلزمهما المطابقة و لو تقدیراً و لا عکس.

این کتاب را دو مقصد است اول در تصورات، دوم در تصدیقات. دلالت، بودن شیء است به قسمی که از علم به وی، لازم آید علم به چیز دیگر چون لفظ زید بر ذات زید. پس [لفظ] زید را دالّ و ذات زید را مدلول خوانند.

و دلالت بر سه قسم است. اول وضعیه است که وضع را در او مدخلیت است و آن در الفاظ باشد چون لفظ زید بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و نُصُب بر معانی. دوم عقلیه است در الفاظ چون لفظ دیز مسموع از وراء جدار،[دالّ] بر وجود گوینده و در غیر

الفاظ چون مخلوق [دالّ] بر خالق. سوم طبیعیه است در الفاظ چون دلالت اُح اُح، بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون سرعت نبض[دالّ] بر ضعف و حمّی.

و آنچه در این علم مدار افاده و استفاده بر او است دلالت لفظیه وضعیه است و آن بر سه قسم است یا دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع، از این جهت که تمام موضوع له است چون انسان بر معنی حیوان ناطق، این را مطابقه نامند یا بر جزء معنی موضوع له از این جهت که جزء موضوع له است چون انسان بر معنی حیوان، این را تضمن خوانند. یا بر معنی خارج لازم موضوع له از این جهت که خارج لازم است چون انسان بر معنی قابل صنعت و کتابت و این را التزام دانند و لابد است در این دلالت التزام این که محال باشد تصور موضوع له بدون آن، خواه آن لزوم عقلی باشد چون تصوری کوری بدون تصور چشم یا عرفی چون تصور حاتم بدون جود.

و لازم دارد دلالت تضمن و التزام، مطابقه را زیرا که تضمن و التزام مستلزم وضع‌اند و هر جا که وضع است مطابقه است. اگر کسی گوید فعل به انفراده، بی‌فاعل دلالت بر حدث می‌کند به تضمن و دلالت مطابقه ندارد به واسطه آنکه فعل موضوع است از برای حدث و زمان و نسبت به فاعل معین و مفهوم او متعقّل نمی‌گردد، الّا بعد از ذکر فاعل. پس تا فعل را با فاعل ذکر نکنند دلالت مطابقه نخواهد بود. پس تضمن مستلزم

مطابقه نباشد. مصنّف جواب [را] ولو تقدیراً داده، که مطابقه لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هر گاه که تضمن یا التزام متحقق شود، البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی مطابقه، خواه بالفعل فهم شود یا موقوف شود بر شرطی که اگر آن محقق شود، آن معنی فهم شود چون ذکر فاعل در ما نحن فیه و دوری نیست جواب این اعتراض باشد که گویند لفظی موضوع باشد از برای یک معنی و استعمال آن لفظ، بر جزء آن معنی کنند یا در خارج آن، در این صورت دلالت او بر جزء [و] خارج، دلالت تضمن و التزام است بدون مطابقه. مصنّف گوید اگر چه مطابقه در این صورت تحقیقی نیست اما [در] تقدیر است یعنی معنا دارد که اگر استعمال آن لفظ در آن معنا کنند، بر آن معنی به مطابقه خواهد بود و مطابقه مستلزم تضمن و التزام نیست.

و اما هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد، دلالت مطابقه باشد بدون تضمن و التزام. و هر گاه موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نبود مطابقه و تضمن بود بی‌التزام و هرگاه بسیط بود و [او را] لازم ذهنی [باشد]، التزام بود بی‌تضمن.

[مفرد و مرکّب]

والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی فمرکب اِمّا تام خبر او

انشاء و اِمّا ناقص تقییدی او غیره و الاّفمفرد.

لفظ موضوع، اگر قصد کرده شود به جزء از این لفظ، دلالت بر جزء معنی او، مرکب است چون ((رامی الحجارة)). پس در تعریف مرکّب چهار چیز باشد: جزء لفظ و جزء معنی و دلالت لفظ بر جزء معنی و این که این دلالت مقصود باشد.

و این مرکّب یا تمام است یا ناقص. تام آن است که صحیح السکوت باشد که چون متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد چون: ((زید قائم)) و این تام هم اگر محتمل کذب و صدق باشد، خبر و قضیه خوانند و اگر نباشد انشاء گویند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه نکند چون تمنّی و ترجّی و تعجّب. و مرکّب ناقص آن است که صحیح نباشد سکوت بر آن. و این قسم نیز منقسم می‌شود به ترکیب تقییدی که جزء ثانی قید از برای اول باشد چون ((غلام زید)) و ((رجل فاضل)) و ترکیب غیر تقییدی چون ((فی الدار)) و ((خمسة عشر)). و اگر لفظ قصد کرده نشود به جزء وی از موضوع، دلالت بر جزء معنای وی، آن لفظ مفرد است و آن بر چهار قسم است. اول، آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام. دوم، این که دارد اما جزء دلالت ندارد چون زید. سوم، این که دارد جزء و او هم دلالت دارد بر جزء معنای مقصود، لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد.

[کلمه، اسم و ادات]

و هو اِن استقل فمع الدلاله بهیئته علی احد الازمنة کلمة و بدونها اسم و الّا فاداة.

و مفرد، اگر مستقل است و به ((هیئته)) دلالت می‌کند بر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مضارع و حال باشد، آن را کلمه گویند و در نحو، فعل خوانند که صلاحیت دارد که محکوم به واقع شود. اگر صلاحیت محکوم علیه و محکوم به شدن دارد ولکن دلالت بر احد ازمنه ندارد آن را اسم خوانند و اگر هیچ کدام را صلاحیت ندارد، ادات گویند و در نحو، حرف خوانند.

[متواطی، مشکّک، مشترک، منقول، حقیقت و مجاز]

وایضاً اِن اتحدمعناه فمع تشخصه وضعاً عَلَم و بدونه متواط اِن تساوت افراده و هو مشکک اِن تفاوت باوّلیة و اولویّة و اِن کثر معناه فاِن وضع لکل فمشترک والاّفاِن اشتهر فی الثانی فمنقول ینسب الی الناقل و الاّ فحقیقة و مجاز.

و تقسیم دیگر مفرد را است و آن این است که مفرد اگر یک معنا دارد پس اگر این معنا مشخص است به حسب وضع، عَلَم است و اگر متحدالمعانی نباشد، آن هم بر دو قسم است، یا کلی است که مساوی است در افراد بالتسویة چون انسان، آن را متواطی گویند. یا کلی است که متفاوت است در افراد به اوّلیت که مثلاً بعضی تقدم بالعلة بر بعضی

دارند چون صدق موجود بر واجب و ممکن و حال آنکه واجب علت موجودیت ممکن است و به اولوّیت چون موجود که صدقش در واجب مقتضی ذات واجب است و در ممکن مقتضی ذات آن نیست، این را مشکّک خوانند. و بعضی تشکیک را به اوّلیت و به اولوّیت و تشکیک به شدت و ضعف یا زیادت و نقصان دانسته‌اند و این است که شدت و ضعف را اطلاق می‌کنند

در کیفیات چون سیاهی و سفیدی، و زیادت و نقصان را در کمّیات که مقدار است.

و اگر مفرد معنای او متعدد است پس اگر وضع کرده‌اند، این مفرد را، از برای هر یک از این معانی متعدد، ابتداءً بی‌ملاحظه مناسبت، این را مشترک خوانند چون لفظ عین که موضوع است از برای چشم و چشمه و زر و زانو و اگر وضع نکرده‌اند این مفرد را یا آنکه وضع برای بعضی کرده‌اند و برای بعضی ننموده‌اند، در آنها استعمال شده، پس اگر مشهور شده است این مفرد در ثانی، به قسمی که در اول متروک شد آن را منقول گویند، پس اگر ناقل شرع است، منقول شرعی خوانند چون صلاة بمعنی دعا است و شرع، وضع برای نماز کرده یا ناقل عرف عام است، منقول عرفی خوانند، چون دابه که اسم برای هر جنبنده‌ای بوده، آمده‌اند اسم برای خیل و بغال و حمیر گذاشته‌اند. یا عرف خاص ناقل است، آن را منقول اصطلاحی گویند چون فعل که به معنی حدث است و نحویین

آن را وضع کرده‌اند برای کلمه‌ای که دلالت بر معنی، بنفسه بکند و مقترن باحد ازمنه ثلاثه باشد. و اگر مشهور نشده باشد استعمال این مفرد در ثانی، پس اگر استعمال کنند در معنی موضوع‌له، آن را حقیقت خوانند و در غیر موضوع مجاز و لفظ را که یک موضوع له است، مفرد باشد. و اگر دو لفظ بر یک معنا است چون انسان و بشر مترادفان‌اند و بر دو معنی متباینان چون فرس و انسان. و ادراک معانی الفاظ مفرده و مرکبات انشاییه و غیر تامه، تصور باشند و ادراک خبر و قضیه، تصدیق.

فصل

[جزئی و کلی]

المفهوم اِن امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزیی و الاّ فکلی امتنعت افراده او امکنت و لم توجد او وجد الواحد فقط مع امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی و عدمه.

آن چه حاصل می‌شود، نزد عقل، صورتی دارد که به نفس قائم است که آن را علم می‌گویند. و ذی صورتی در ذهن موجود شود که آن را مفهوم و معلوم خوانند و این اگر ممتنع است فرض صدقش بر کثیرین، که تصورش مانع از وقوع شرکت بین کثیرین است، آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید و الا کلی گویند چون انسان. و این کلی که ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین یا ممتنع‌الافراد است که در خارج اصلاً بر چیزی صادق نمی‌آید چون شریک الباری. یا ممکن الافراد است و این هم بر چهار قسم است یا این است که در خارج هیچ فرد او یافت نشد چون عنقا. یا یک فرد یافت شده با امکان غیر چون شمس. یا این است که یک فرد یافت شده است در خارج، [امّا] باقی افرادش ممتنع است چون واجب الوجود. یا این است که این ممکن الافراد، کثیرالافراد است و آن هم می‌تواند بود که افراد متناهی باشد چون کواکب سبعه سیاره یا غیر متناهی چون معلومات باری تعالی.

[نسبت‌های چهارگانه]

والکلیان اِن تفارقا کلیاً من الجانبین متباینان و الّا فان تصادقا کلیاً من الجانبین فمتساویان و نقیضاهما کذالک او من جانب واحد فقط فاعمّ و اخصّ مطلقاً و نقیضاهما بالعکس والاّ فمن وجه و بین نقیضهما تباین جزئی کالمتباینین و قد یقال الجزئی لاخصّ و هو اعمّ.

و دو کلی هر گاه صدق نکند چیزی از آن دو بر شیء از افراد دیگر اصلاً، آن را متباینان خوانند چون انسان و حجر و اگر صدق می‌کند، آن هم یا از هر دو جانب صدق می‌کند، آن را متساویان خوانند چون انسان و ناطق. یا از یک جانب صدق می‌کند، آن را عموم و خصوص مطلق گویند چون حیوان و انسان. یا این است که صدق می‌کند، امّا نه صدق کلی از جانبی، آن را عموم خصوص من وجه خوانند چون حیوان و ابیض. پس مرجع متساویان، موجبتین کلیبتین است چون ((کل انسان ناطق)) و ((کل ناطق انسان)). و مرجع متباینان، سالبتین کلیبتین چون ((لا شیء من الانسان بحجر)) و ((لا شیء من الحجر بالانسان)). و نقیض متساویان، متساویان است زیرا که هر چه صدق بکند بر او یکی از نقیضین، صدق می‌کند بر او نقیض دیگری والا تساوی نباشد.

و مرجع عموم و خصوص مطلق به سوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص است و محمولش اعم و سالبه جزئیه که موضوعش اعم است و محمولش اخص چون ((کل انسان حیوان)) و ((بعض الحیوان لیس

بانسان)) و نقیض این برعکس است به این طور که نقیض اعم، اخص است و نقیض اخص، اعم چه، هر چه صادق آید بر او ((لا حیوان)) صادق آید بر او ((لاانسان)). و مرجع عموم و خصوص من وجه به سوی موجبه جزئیه و سالبتین جزئیتین است چون ((بعض الحیوان ابیض)) و ((بعضه لیس بابیض)) و ((بعض الابیض لیس بحیوان)) و بین نقیض آن، تباین جزئی است که صدق کل، از دو کلی باشد بدون دیگری فی‌الجملة چه اگر هر دو صدق بکنند بیّن‌اند و عموم و خصوص من وجه است و هر گاه اصلاً صدق نکند تباین کلی است. پس تباین جزئی متحقق است در ضمن عموم و خصوص من وجه و در ضمن تباین کلی. و نقیض متباینانهم چون عموم و خصوص من وجه است چون ((کل انسان لا حجر)) و ((کل لا حجر لا انسان)).

و گاهی نامیده‌اند اخص از شیء را جزئی و آن را جزئی اضافی می‌گویند و این جزئی‌ای که مذکور شد که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین او را جزئی حقیقی گویند و می‌تواند بود که جزئی اضافی، جزئی حقیقی باشد چون زید که جزئی حقیقی است و جزئی اضافی است نسبت به مفهوم کلی انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی، کلی دیگر باشد چون انسان قیاس به حیوان و جزئی اضافی اعم است از جزئی حقیقی، به واسطه آنکه هر جزئی حقیقی، جزئی اضافی است زیرا که اخص است از مفهوم کلی.

فصل

الکلیات الخمس

[الاول الجنس]

الاول الجنس و هو المقول علی الکثرة المختلفة الحقایق فی جواب ما هو فان کان الجواب عن الماهیة و عن بعض المشارکات هو الجواب عنها و عن الکل فقریب کالحیوان والا فبعید کالجسم النامی.

کلیات بر پنج قسم است. اول، جنس است و آن کلی‌ای است که چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خودش، جزء حقیقت افراد است چون حیوان که تمام مشترک بین انسان و فرس و غنم است در جسم نامی و متحرک بالاراده بودن. پس جنس، مقول بر کثرت مختلفة الحقیقة شود در جواب از سؤال به ماهو. چه، کسی گوید حقیقت انسان و فرس و غنم ماهو؟ جواب حیوان باشد. پس اگر جواب باشد از ماهیت و بعض مشارکات در جنس که به عینه، جواب از ماهیت و مشارکات دیگر در آن باشد، این جنس قریب است چون حیوان در سؤال مذکور. و اگر جواب از ماهیت و بعضی از مشارکات در جنس عین جواب از ماهیات و بعضی دیگر از مشارکات در آن جنس باشد، آن جنس بعید است چون جسم نامی در جواب از سؤال مذکور.

الثانی

النوع

و هو المقول علی الکثرة المتفقة الحقیقة فی جواب ماهو و قد یقال علی الماهیة المقول علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ماهو و یختص باسم الاضافی کالاول بالحقیقی و بینهما عموم من وجه لتصادقهما علی الانسان وتفارقهما فی الحیوان و النقطة.

و دوم از اقسام کلی نوع است و آن کلی است که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ماهو؟ و تمام حقیقت افراد باشد و افراد را از یکدیگر امتیازی نباشد مگر به عوارض شخصیه چون انسان در جواب آنکه سؤال کند ما زید و بکر و خالد؟ و گاه اطلاق می‌کنند نوع را به ماهیت که مقول شود بر او و بر غیر او، جنس در جواب ماهو؟ و این نوع اضافی است و نوعی که قبلاً مذکور شد نوع حقیقی و شاید نوع اضافی، نوع حقیقی باشد چون انسان و شاید نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی، اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق، نوع اضافی جوهر است. و میان نوع اضافی و حقیقی، عموم و خصوص من وجه است چه، صادق می‌آیند این هر دو بر انسان و تفارق هر دو در حیوان و نقطه. اما اینکه اضافی باشد نه حقیقی چون حیوان که ماهیتی است که مقول می‌شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ماهو، چه گویند ((ما الحیوان و الشجر؟))، جواب جسم نامی مقول شود

و نوع حقیقی نیست چه مقول شود بر امور متفقة الحقیقة. و این که نوع حقیقی باشد و اضافی نباشد [که] مثالش نقطه است و نقطه عرضی است ذی و صنع مشار الیه، به اشاره حسی قابل قسمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که امور متفقة الحقایق‌اند در جواب ماهو، چون هر گاه سؤال کنند که ((ماهذه))، در جواب ((النقطة)) واقع می‌شود و نوع اضافی نیست به واسطه آنکه جنس نیست که بر او مقول شود چه نقطه عرضی است.

[جنس الاجناس و نوع الانواع]

ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الی العالی و یسمی جنس الاجناس والانواع متنازلة الی السافل و یسمی نوع الانواع و ما بینهما متوسطات.

گاهی است که یک نوع را چند جنس می‌باشد بعضی فوق دیگر، ابعد اجناس را جنس الاجناس و جنس عالی خوانند چون جوهر. و مابین اقرب و عالی را متوسطات گویند چون جسم نامی و مطلق و در انواع ترتیب به طریق تنازل است به سافل یعنی از عام به خاص می‌آیند. اسفل را نوع الانواع می‌گویند چون انسان و مابین نوع الانواع و نوع اقرب را متوسطات می‌گویند و می‌تواند بود که نوع، متوسط جنس را، متوسط نیز باشند چون جسم نامی که جنس متوسط است به واسطه‌ی آنکه فوق او جنس دیگر است که جسم است و تحت او جنس دیگر که حیوان است و نوع متوسط است به واسطه‌ی آنکه حیوان و جسم به

اعتبار دیگر نوع‌اند و ضمیر «هما» راجع به عالی و سافل است.

الثالث

الفصل

و هو المقول علی الشیء فی جواب ایّ شیء هو فی ذاته فاِن میّزه عن المشارکات فی الجنس القریب فقریب او البعید فبعید و اذا نسب الی ما یمیّزه فمقوّم و الی مایمیّزه عنه فمقسّم و مقوّم للعالی مقوّم للسافل و لا عکس و المقسّم بالعکس.

سوم از کلیات، فصل است و آن کلی است که مقول می‌شود بر شیء در جواب ((اَیّ شیء هو فی ذاته؟)) و تمییز ماهیت می‌کند از بعضی مشارکات او در جنس و کلی است که جزء حقیقت افراد است امّا چون جنس تمام مشترک نیست مثل حساس که مشترک میان فرس و انسان بود یا اصلاً مشترک نیست چون ناطق که خاص افراد انسان است. هر گاه تمییز کند ماهیت را از چیزی که شریک او باشد چون ناطق آن را فصل قریب خوانند و هر گاه تمییز کند در جنس بعید از مشارکات چون جسم نامی آن را فصل بعید خوانند و فصل را هر گاه که نسبت دهند به ماهیتی که تمییز کند آن ماهیت را از بعضی مشارکات در جنس، این را مقوم می‌گویند زیرا که جز آن ماهیت است و دخل در تقوّم وجود او دارد. چون ناطق و اگر فصل را نسبت دهند به جنس که تمییز کند این

ماهیت را از آن جنس یعنی از مشارکات در آن جنس، آن را مقسّم خوانند زیرا که این فصل را با جنس ضمّ کنند یک مقسّم حاصل می‌شود پس هر مقوّم عالی، مقوّم سافل است. چه مقوم عالی جزء عالی است و عالی خود جزء سافل است و جزء جزء، جزء آن شیء است چون حساس که مقوّم حیوان است، که عالی است که تمیز می‌کند حیوان را از مشارکات او در جسم نامی که شجر است [و] مقوّم انسان است که سافل است زیرا که حیوان جزء انسان است و لازم نیست مقوّم سافل، مقوّم عالی باشد چون ناطق که مقوّم انسان است مقوّم حیوان باشد و هر مقسّم سافل البته مقسّم عالی است چه سافل قسم عالی است مثل ناطق که مقسّم حیوان است که سافل است مقسّم جسم نامی شود که عالی است اما هر مقسّم عالی مقسّم سافل نشود چون حساس که مقسّم جسم نامی است امّا مقسّم حیوان نشود.

الرابع

الخاصه

و هو الخارج المقول علی ما تحت حقیقة واحدة.

چهارم از کلیات خاصّه است و آن کلی است که خارج از حقیقت افراد است و لکن مخصوص به یک حقیقت است چون ضاحک نسبت به انسان پس خاصه جواب ((اَی شیء فی عرضه)) باشد.

الخامس

العرض العام

و هو الخارج المقول علیها او علی غیرها و کل منهما اِن امتنع انفکاکه عن الشیء فلازم بالنظر الی الماهیة او الوجود بیّن یلزم من تصور الملزوم او من تصور هما الجزم باللزوم و غیر البیّن بخلافه و الاّ فعرض مفارق یدوم او یزول بسرعة او بطؤ.

پنج از کلیات عرض عام است و آن هر خارجی است که مقول شود بر ما تحت یک حقیقت و بیشتر چون ماشی که مشترک است میان انسان و فرس و غنم. و هر یک از خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک ایشان از شیء پس ایشان را لازم می‌گویند و الّا عرض مفارق است. و لازم بر دو قسم است یا لازم است نظر به سوی نفس ماهیت چون زوجیت اربعه که زوجیت لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج. یا لازم است مر او را نظر به سوی وجود خارجی چون سواد از برای حبشی. و ایضاً لازم، یا بیّن است یا غیر بیّن. اما بیّن را دو معنی کرده‌اند، یکی این که از تصور او لازم می‌آید تصور ملزوم چنانچه تصوعمی لازم دارد تصور بصر را، پس غیر بیّن آن باشد که تصور او لازم ندارد تصور ملزوم را. یکی این که بیّن چیزی است که لازم می‌آید تصور او با تصور ملزوم و نسبت بین آن دو جزم به لزوم چون زوجیت اربعه، زیرا که عقل را بعد از تصور چهار و زوجیت و نسبت زوجیت به او حکم می کند به

این که زوجیت لازم است مر او را، پس غیر بیّن بر خلاف است چون حدوث عالم از تصور حدوث و عالم و نسبت حدوث به عالم، جزم به لزوم که عالم حادث است حاصل نمی‌شود. و عرض مفارق بر دو قسم است: دائم و زایل. زیرا که آن چه محال نباشد انفکاکش از شیء می‌تواند بود که بر دائم باشد چون حرکت فلک و می‌تواند که سریع الزول باشد چون ((حمرة وجه)).

خاتمة

[کلی منطقی،کلی عقلی و کلی طبیعی]

مفهوم الکلی یسمی کلیاً منطقیاً و معروضه طبیعیاً و المجموع عقلیاً و کذا الانواع الخمسة و الحق اِن وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه.

این خاتمه مباحث کلیات است. مفهوم لفظ کلی را کلی منطقی خوانند و آن چه صدق می‌کند بر او این مفهوم چون انسان و حیوان، کلی طبیعی گویند به این معنی که در خارج موجود می‌شود و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی را که عارض و معروض باشد، کلی عقلی نامند زیرا که برای او وجودی نمی‌باشد مگر در عقل و هم چنین است انواع خمسة که جنس و نوع و فصل و خاصّه و عرض عام باشد که به این سه اعتبار مأخوذ می‌باشند که گوییم جنس منطقی و جنس طبیعی و جنس عقلی و کذالک در آن چهار. پس جنس منطقی مفهومی است که مقول شود بر

امور مختلفةالحقایق در جواب ماهو و معروضات این مفهوم را چون حیوان، جنس طبیعی گویند و مجموع را چون الحیوان، جنسی عقلی نامند و شک نیست که کلی منطقی در خارج موجود نمی‌باشد و عقلی کذالک، چه او مرکب است از طبیعی و منطقی، چه منطقی جزء او است و به انتفاء جزء، کل منتفی است.

در طبیعی خلاف کرده‌اند که آیا در خارج موجود می‌باشد یا نمی‌باشد. مصنّف بر این است که اصلاً در خارج موجود نمی‌شود و اشخاص در خارج موجود می‌شوند چه اتصاف شیء واحد به صفات متضادّه و امکنه متعدده محال است. حکما و محققین بر آن رفته‌اند که موجود است در خارج به وجود افرادش چه اگر جزیی باشد اتصافش محال است. امّا کلی را محذوری نیست زیرا که نمی‌تواند بود که به اعتبار تحققش در ضمن فردی، متصف به صفتی باشد و در فرد دیگر به ضد آن، مثلاً انسان در ضمن زید متصف به علم باشد و در دیگر به جهل والّا لازم می‌آید که هیچ جزئی با جزئی دیگر در خارج شریک نباشد در ذاتی از ذاتیات، پس مشارکات منحصر به امور خارج باشد و حال آنکه بالبدیهة می‌دانیم که بعضی با بعضی در حقیقت یا جزء شریک‌اند چون حیوانات و کلی طبیعی جزء از حیوان موجود در خارج است و جزء موجود درخارج موجود است در خارج.

فصل

[شرایط تعریف]

معرّف الشیء ما یقال علیه لافادة تصوره و یشترط اَن یکون مساویاً و اجلی فلا یصح بالاعّم و الاخصّ و المساوی معرفة والاخفی.

چون بیان کلیات شد شروع در معرّف که مقصد اصل باب تصور است نمود چون معرّف مرکب از جنس و فصل و خاصّه است و معرّف چیزی است که توان گفت که آن شیء این است که محمول شود بر آن شیء که افاده مقصود کند و شرط کرده شده است که معرِّف مساوی معرَّف باشد یعنی هر جا که او صادق آید، این صادق آید و شرط کرده‌اند که معرِّف اجلی از معرَّف باشد زیرا که معرِّف معلوم تصوری است که افاده تصور مجهول تصوری کند که آن معرَّف است. پس صحیح نباشد تعریف به اعم و اخص یا مساوی یا اخفی از معرَّف.

[حد تام، رسم تام، حدناقص و رسم ناقص]

والتعریف بالفصل القریب حد و بالخاصّة رسم فاِن کانا مع الجنس القریب فتام و الّافناقص و لم یعتبروا بالعرض العام و قد اجیز فی الناقص اَن یکون اعم کاللفظی و هو یقصد به تفسیر مدلول اللفظ.

معرِّف بر چهار قسم است. یا مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان، این را حد تام خوانند. یا از جنس

بعید و فصل قریب چون جوهر ناطق در تعریف انسان، این را حد ناقص گویند. یا مرکب از جنس قریب و خاصّه است چون حیوان ضاحک در تعریف انسان این را رسم تام گویند. یا جنس بعید و خاصه است چون جسم ضاحک در تعریف انسان و این را رسم ناقص گویند. و گاهی رسم ناقص از عرض عام و خاصّه شود چون ((ماشٍ ضاحک)) در تعریف انسان. و معرِّف را به جمیع اقسامش حد گویند و نزد متأخرین معتبر نیست تعریف به عرض عام و رخصت داده‌اند قدما در حد ناقص و رسم ناقص تعریف به اعم را چنانچه در تعریف انسان، حیوان گویند که حد ناقص است و یا به عرض عام چون ((ماشٍ)) که رسم ناقص شود چنانچه در تعریف لفظی به اعم جایز است.

تعریف بر دو قسم است: تعریف حقیقی که تحصیل مجهولی [را] غرض باشد مثلاً ندانیم انسان را، تعریف او کنند به حیوان ناطق زیرا که غرض تحصیل مجهول است و تعریف لفظی آن است که غرض از آن تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده شده است به او تفسیر و تعیین مدلول لفظ و احضار آن از بین مجهولات تا معلوم شود که مراد از لفظ این معنا است چنانچه شخصی داند معنی اسد را و بشنود از کسی ((رایتُ غضنفراً)) و او گوید که ((ما الغضنفر؟)) جواب گوید ((الغضنفر اسد)). این تعریف لفظی خواهد بود، چه غرض از تعریف غضنفر تعریف مجهول نیست بلکه تعیین مدلول غضنفر است و احضار او از بین معلومات و در تعریفات لفظی باعم جایز باشد چه غرض از او نسبت نصب علامتی است از جهت تعیین مدلول لفظ مثل آنکه سعدانه، گیاهی است.

المقصد الثانی فی التصدیقات

[قضیه و قضیه حملیه]

القضیة قول یحتمل الصدق و الکذب فاِن کان الحکم فیها بثبوت شیء لشیء او نفیه عنه فحملیة موجبة او سالبة و یسمی المحکوم علیه موضوعاً و المحکوم به محمولاً و الدال علی النسبة رابطة و قد استعیر لها هو.

مقصد دوم در بحث از تصدیقات است. قضیه مرکبی است که احتمال صدق و کذب داشته باشد. پس اگر باشد در قضیه حکم به ثبوت شیء از برای شیء چون ((زید قائم))، یا نفی ثبوت چون ((زید لیس بقائم))، آن را قضیه حملیه گویند خواه موجبه، خواه سالبه باشد چون مثالین مذکور و می‌نامند در این قضیه محکوم علیه را موضوع و محکوم به را محمول و دالّ بر نسبت را رابطه چون «است»، در زید ایستاده است و در عربی در زمانیه، افعال ناقصه و در غیر زمانیه، هو باشد.

[قضایای شرطیه، شخصیه، طبیعیه، محصوره و مهمله]

و الّا فشرطیة و یسمی الجزء الاول مقدماً و الثانی تالیاً و الموضوع اِن کان مشخصاً سمیت القضیة شخصیة و مخصوصة و اِن کان نفس الحقیقة فطبیعیة و الاّ فاِن بیّن کمیة الافراد کلاً او بعضاً فمحصورة کلیة او جزییة و ما به البیان سوراً و الاّ فمهملة و تلازم الجزئیة.

اگر در قضیه ثبوت شیء برای شئ یا سلب شیء از شیء نباشد، آن قضیه را شرطیه خوانند و آن هم بر دو قسم است یا حکم به اتصال است، [این] قضیه را شرطیه متصله نامند، خواه موجبه باشد چنان که گویی اگر آفتاب طالع شده، روز موجود است و خواه سالبه که گویی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد، شب موجود باشد. یا حکم به انفصال است، آن قضیه را شرطیه منفصله گویند، خواه موجبه چنانچه گویی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانچه گویی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد. و در قضیه شرطیه، جزء اول را مقدّم خوانند و جزء ثانی را تالی و چون خلاف کرده‌اند علما که آیا حکم جزء ثانی شرطیه است که آن را جزء ثانی می‌گویند یا میانه شرط و جزء است، [و] مصنف محکوم علیه و محکوم به نگفت و جزء بیان کرد. و موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند چون زید کاتب و اگر موضوع قضیه کلی باشد و حکم کرده باشند بر نفس حقیقت کلی، آن را طبیعیه گویند مثل

((الانسان نوع)) و ((الحیوان جنس))، و اگر حکم بر نفس حقیقت کلی نکرده باشیم پس اگر بیان کمیت افراد کرده باشند کلاً یا بعضاً، این قضیه را محصوره می‌گویند و مسوّره هم می‌گویند به واسطه آنکه مشتمل بر سور است و سور آن چیزی است که به آن بیان کمیت افراد کند کلاً یا بعضاً، چون لفظ کل و بعض. و سور را، از سور بلد گرفته‌اند، چه سور، حصار شهر است و این لفظ چون حصار احاطه کرده به افراد. پس اگر بیان کمیت افراد کلاً بکند محصوره کلیه و اگر بعضاً نموده محصوره جزئیه خوانند.

پس قضیه محصوره چهار قسم است. موجبه کلیه، چون ((کل انسان حیوان)) و سالبه کلیه، چون ((لا شیء من الانسان بحجر)) و موجبه جزئیه، چون ((بعض الانسان حیوان)) و سالبه جزئیه، چون ((لیس بعض الحیوان بانسان)). اگر بیان کمیت افراد کلاً یا بعضاً نکند، قضیه را مهمله خوانند چون ((الانسان کاتب)) و قضیه مهمله و جزئیه متلازمان‌اند که هر گاه صادق آید مهمله، صادق می‌آید جزئیه و برعکس. و قضایای معتبره در علوم، محصورات اربعه است، قضایای شخصیه معتبر نیست. و قضیه شرطیه متصله و منفصله یا محصوره کلیه است چون ((کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) و در این قضیه به لفظ کلما و مهما و ما و متی و آن چه در معنای این‌ها است آورده می‌شود و در سالبه به لفظ لیس البته و یا جزئیه است که بعض غیر معین باشد چنانچه گویی ((قد

یکون اذا کان الشیء حیواناً کان انساناً)) و ((قد لا یکون اذا کان هذا حیواناً فهو انسان)).

[قضایای خارجیه و ذهنیه]

و لا بد فی‌الموجبة من وجود الموضوع محققاً و هو الخارجیة او مقدراً فالحقیقة او ذهناً فالذهنیة.

و ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محققاً، اعم از آنکه در حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه می‌گویند چون ((کل نار حارة))، یا تقدیر وجود موضوع می‌کنیم در خارج، اعم از این که موضوع باشد در خارج چون ((کل انسان حیوان))، یا موجود نباشد در خارج اما به حیثیتی باشد که اگر موجود شود در خارج متصف شود به محمول چون ((کل عنقاء طائر)) واین قضیه را حقیقیه گویند. [و] یا این که ناچار است از موجود بودن موضوع در ذهن چون ((الانسان نوع)) و این قضیه را ذهنیه گویند.

[قضایای محصله و معدوله]

قد یجعل حرف السلب جزء من جزء فتسمی معدولة و الاّ فمحصلة.

و گاه است که می‌گردانند حرف سلب را مثل لا و لیس جزئی از جزء قضیه یعنی جزئی از موضوع و می‌گویند او را معدولة الموضوع چون ((کل لا

حی جماد)) یا جزیی از محمول و آن را معدولة المحمول خوانند چون ((الجماد لا حی)) یا اجزاء از موضوع و محمول است آن را معدولة الطرفین گویند چون ((اللاعالم لا جماد)) و اگر حرف سلب جزء هیچ یک از موضوع و محمول نباشد آن را محصله خوانند.

[جهت و اقسام آن]

و قد یصرّح بکیفیة النسبة فموجهة و ما به البیان جهة. فاِن کان الحکم فی القضیة بضرورة النسبة مادام ذات الموضوع موجودة فضروریة مطلقة او مادام وصفه فمشروطة عامة او فی وقت معین فوقتیة مطلقة او غیر معین فمنتشرة مطلقة او بدوامها مادام الذات فدائمة مطلقة او مادام الوصف فعرفیة عامة او بفعلیتها فمطلقة عامة او بعدم ضرورة خلافها فممکنة عامة فهذه بسایط.

و گاهی است که تصریح می‌کنند به کیفیت نسبت محمول به موضوع و این قضیه را موجهه می‌گویند به واسطه تصریح به جهت قضیه و آنچه به اوست بیان کیفیت نسبت، آن را جهت خوانند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام و لا دوام. پس اگر باشد حکم در قضیه به ضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع، مادامی که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه می‌گویند یعنی محال است انفکاک نسبت محمول به موضوع چون ((کل انسان حیوان بالضرورة)) و ((لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة)). یا آنکه حکم کرده شود به ضرورت

نسبت، مادامی که ذات موضوع متصف باشد به وصف موضوع، این قضیه را مشروطه عامه گویند چون ((کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً)) و ((لا شیء منه بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتباً)). یا آن است که حکم کرده می‌شود به ضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات، این قضیه را وقتیه مطلقه گویند چون ((کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس)) و ((لا شیء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التثلیث)). یا آن است که ضروری باشد در وقت غیرمعین و این قضیه را منتشره مطلقه گویند چون ((کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما)) و ((لا شیء منه متنفس بالضرورة وقتاً ما)). «اوبدوامها» عطف است به قول مصنف بضرورة النسبة، یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه به دوام نسبت، مادامی که ذات موضوع موجود باشد آن قضیه را دائمه مطلقه گویند چه نسبت محمول به موضوع به دوام باشد امّا ممتنع الانفکاک نباشد چون ((کل فلک متحرک دائماً)) و ((لا شیء من الفلک بساکن دائماً)). یا آنکه باشد حکم در قضیه به دوام نسبت مادام الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع متصف به وصف عنوانی باشد و این قضیه را عرفیه عامه خوانند چون ((کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً دائماً)). و قول مصنف «اوبفعلیتها»، عطف بدوامها است یعنی اگر باشد حکم در قضیه به فعلیت نسبت، پس آن قضیه را مطلقه عامه می‌گویند که نسبت محمول به

موضوع ثابت باشد در احد ازمنه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال و مقید نیست به جهتی از دوام و لا دوام و ضرورت و لا ضرورت چون ((کل انسان متنفس بالاطلاق)) ((و لا شیء من الانسان متنفس بالاطلاق)). و این که مطلقه عامه گویند جهتش آن است که اعم است از وجودیه لا دائمه و لا ضروریه، بلکه اعم است از جمیع بسایط. یا آن است که باشد حکم در قضیه به عدم ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه، یعنی سلب ضرورت از یک طرف باشد که آن طرف مخالف حکم است و آن را ممکنه عامه گویند چون ((زید کاتب بالامکان العام))، که سلب کتابت از زید ضروری نباشد و این قضایا را بسایط می‌نامند زیرا که یا ایجاب فقط است یا سلب فقط.

[مشروطه و عرفیه خاصه، وقتیه ومنتشره]

و قد تقید العامتان و الوقتیان المطلقتان باللادوام الذاتی فتسمی المشروطة الخاصة و العرفیة الخاصة و الوقتیة والمنتشرة.

و گاهی است که مقید می‌شوند مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه به لادوام ذاتی یعنی نسبت مذکور در قضیه دائم نباشد مادامی که ذات موضوع موجود است بلکه نقیض او واقع می‌شود در زمانی از ازمنه، پس آن را مشروطه خاصه گویند چون ((کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لا دائماً)) یعنی که ((لا شیء من

الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل)). و عرفیه خاصه نامند چون گویی ((بالدوام لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً)) یعنی ((کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل)). و وقتیه خوانند چون ((کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة لا دائماً)) یعنی ((لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل)). و منتشره گویند چون ((لا شیء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً)) یعنی ((کل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة)) یعنی ((لا شیء من الانسان بمتنفس بالامکان العام)).

[وجودیه لادائمه، وجودیه لاضروریه و ممکنه خاصه]

و قد تقید المطلقة العامة باللاضرورة الذاتية فتسمى الوجودية اللاضرورية او باللادوام الذاتی فتسمی الوجودیة اللادائمة و قد تقید الممکنة العامة بلاضرورة الجانب الموافق ایضا و تسمى الممكنة الخاصة و هذه مركبات لأنّ اللادوام اشارة الى مطلقة عامة و اللاضرورة اشارة الى ممكنة عامة مخالفتی الكيفية موافقتی الكمية لما قيد بهما.

و گاهی مقید می‌شود مطلقه عامه به لا ضرورة ذاتية یعنی نسبت مذکور در قضیه، ضروری ذات موضوع نباشد مادامی که ذات موضوع موجود باشد و حکم به امکان نقیض او بشود، این را وجودیه لا ضروریه گویند چون ((کل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة)) یعنی ((لا شیء من الانسان بمتنفس بالامکان العام))، پس این قضیه مرکب است از ممکنه

عامه و مطلقه عامه که یکی موجبه و دیگری سالبه باشد و هر گاه مطلقه عامه مقید شد به لادوام ذاتی آن را وجودیه لا دائمه گویند چون ((لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائماً)) یعنی ((کل انسان متنفس بالفعل))، که مرکب باشد از دو مطلقه عامه که یکی موجبه باشد و یکی سالبه، چنانچه صحیح است تقیید این قضایای اربعه به لادوام ذاتی، پس همین‌طور صحیح است به لاضرورة ذاتی و قید غیر مشروطه عامه به لا ضرورة وصفی و از این قیود سه قسم صحیح نیست و آن مشروطه عامه است مقید به لادوام وصفی و لاضرورة وصفی و عرفیه عامه است مقید به لادوام وصفی و نه قسم صحیح است لکن معتبر نیست و آن قید قضایای اربعه است به لاضرورة ذاتیه، ما سوای مشروطه عامه. [هم چنین قید قضایای اربعه] است به لاضرورة وصفیه و قید وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه است به لادوام وصفی و چهار قسم صحیح است و معتبر و آن مشروطه عامه به لادوام ذاتی و لاضرورة ذاتی و عرفیه عامه و منتشره مطلقه است به لادوام ذاتی. و گاهی مقید می‌شود ممکنه عامه بلاضرورة به جانب موافق نیز چنانچه مقید می‌سازند به جانب مخالف و می‌نامند او را ممکنه خاصه پس قضیه، مرکب از دو ممکنه عامه است که یکی موجبه و دیگری سالبه باشد چون ((کل انسان کاتب بالامکان الخاص)) و ((لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص)) چنین شود که ایجاب و سلب کتابت ضروری نباشد که معنا این شود که ((کل انسان

کاتب بالامکان العام)) و ((لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام)).

و این قضایای سبعه که بیان شد از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و ممکنه خاصه، مرکبات باشند که در کمیت‌ها موافق‌اند یعنی در کلیت و جزئیت چون موضوع در قضیه مرکب امر واحد است، حکم به ایجاب و سلب در آن هر گاه بر کل افراد است، در جزء ثانی نیز چنین است و اگر در بعض است کذالک و لکن در کیفیت مخالف‌اند که ایجاب و سلب باشد.

فصل

[قضیه شرطی لزومیه و اتفاقیه]

الشرطیة متصلة اِن حکم فیها بثبوت نسبة علی تقدیر اخری او نفیها لزومیة اِن کان ذالک لعلاقة و الاّ فاتفاقیة.

قضیه شرطیه متصله اگر اتصال یا سلب آن ضروری باشد که حکم کرده باشند در او به ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر یا به سلب ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر، لزومیه خوانند هر گاه میان مقدم و تالی علاقه باشد چون ((اِن کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) و اگر اتصال یا سلب آن بی‌علاقه بود، اتفاقیه خوانند چون ((کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق))، چه علاقه مابین ناطقیت انسان و ناهقیت حمار نیست.

[قضایای منفصله حقیقیه، مانعة الجمع، مانعة الخلو، عنادیه و اتفاقیه]

و منفصلة اِن حکم فیها بتنافی النسبتین ولا تنافیهما صدقاً و کذباً و هی الحقیقة او صدقاً فقط فمانعة الجمع او کذباً فقط فمانعة الخلو و کل منهاعنادیة اِن کان التنافی لذات الجزئین والاّ فاتفاقیة.

و شرطیه منفصله آن است که حکم کرده شود در وی به تنافی دو نسبت یا به سلب تنافی دو نسبت در صدق و کذب و این را حقیقیه می‌گویند که انفصال در وجود و عدم باشد، یعنی هر دو جمع نشوند و هر دو هم مرتفع نگردند چنانچه گویی این عدد یا فرد است یا زوج و اگر انفصال

در وجود باشد یعنی هر دو مجتمع نشوند لکن احتمال ارتفاع هر دومی‌رود، این را مانعة الجمع گویند چنانچه گویی این چیز یا شجر است یا حجر و اگر انفصال در عدم باشد که هر دو مجتمع شوند لکن مرتفع نشوند، آن را مانعة الخلو گویند چنانچه گویی این است که زید در دریا است یا این است که غرق نمی‌شود و هر گاه منافات میان مقدم و تالی ناشی از ذات آن دو باشد چون منافات میان زوجیت و فردیت آن را عنادیه گویند و اگر آن خصوص ماده باشد چون منافات سواد و کتابت که جمع می‌شود سواد و کتابت در صدق یا در کذب، منفصله حقیقه اتفاقیه گویند.

[قضایای شرطیه کلیه، جزئیه، شخصیه و مهمله]

ثم الحکم فی الشرطیة اِن کان علی جمیع التقادیر للمقدم فکلیة او علی بعضها مطلقاً فجزبیة او معیناً فشخصیة والاّ فمهملة.

پس حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر مقدم است در جمیع اوقات آن، شرطیه کلیه است اما متصله چون ((کل ما کان زید انساناً کان حیواناً))، چه حکم در این به لزوم حیوانیت زید است مر انسانیت زید را در جمیع ازمان و اما منفصله مثل آنکه گوییم ((دائماً اِمّا ان یکون العدد زوجاً او فرداً))، پس حکم در او منافی فردیت عدد است و زوجیت عدد در جمیع ازمان. یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر

اوضاع مقدم و بعضی ازمان مطلقاً، یعنی بدون تقیید به وضع معین یا وقت معین، این قضیه شرطیه جزئیه است. امّا متصله مثل ((قد یکون اذا کان الشیء حیواناً کان انساناً))، که حکم در این به لزوم انسانیت شیء است مر حیوانیت آن شیء را در بعضی ازمان، امّا منفصله چون ((قد یکون اِمّا اَن یکون الشیء جماداً و نامیاً))، که حکم در او به نامی، نامیت شیء است و جمادیت آن شیء در بعضی ازمان. یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر مقدم و بعضی ازمان لکن نه مطلقاً بلکه معین باشد، آن قضیه شرطیه شخصیه است بنابرتعیین زمان چون ((اِن جئَتنی الیوم اکرمتک)) و بنابر تعیین اوضاع چون ((اِن جئتنی راکباً اکرمتک)) امّا منفصله بنابر تعیین زمان مثل ((زید فی هذا الیوم اِمّا اَن یموت او یصح)) و بنابر تعیین اوضاع مثل ((اِمّا اَن یکون فی الدار زید و عمرو)) و اگر نباشد حکم در شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم و نه بر تقدیر بعضی تقادیر مقدم، به این که ساکت باشد از بیان کلیت و جزئیت مطلقاً، آن را مهمله گویند. امّا متصله مهمله چون ((اِن کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)). امّا منفصله مهمله چون ((العدد امّا اَن یکون زوجاً او فرداً)) و لفظ لَو و اَو و اِذا در اتصال و اِمّا در انفصال از اهمال است.

و طرفا الشرطیة فی الاصل قضیتان حملتیان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الاّ انهما خرجتا بزیادة الاتصال و الانفصال عن التمام.

و دو طرف قضیة شرطیه متصله و منفصله قبل از دخول ادات اتصال و انفصال یا دو حملیه هستند چون ((کلما کان الشیء انساناً فهو حیوان))

یا طرفین دو قضیه متصله‌اند مثل ((کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) و ((کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجوداً)) یا طرفین دو قضیه منفصله‌اند مثل ((کلما کان دائماً اِمّا اَن یکون العدد زوجاً و اِمّا ان یکون فرداً)) ((فدائماً اِمّا اَن یکون العدد منقسماً بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین)) یا اینکه طرفین شرطیه دو قضیه‌اند مختلف در حمل و اتصال و انفصال و در اینجا شش صورت است در متصلات و شش در منفصلات. اما متصلات، اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله چون ((اِن کانت الشمس طالعة علة لوجود النهار)). دوم، عکس اول مثل ((کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) ((فوجود النهار ملزوم لطلوع الشمس)). سوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله چون ((اِنّ هذا عدداً فهو اِمّا زوج و اِمّا فرد)). چهارم، عکس سوم است چون ((کلما کان هذا اِمّا فرداً او زوجاً کان عدداً)). پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله چون ((کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) ((فدائماً اِمّا اَن یکون الشمس طالعة و امّا اَن لا یکون النهار موجوداً)). ششم عکس پنجم است چون ((اِن کان دائماً امّا اَن یکون الشمس طالعة)) ((و اِمّا اَن لا یکون النهار موجوداً)) ((فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)). امّا امثله منفصلات، اول، آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله چون ((اِمّا اَن لا یکون الشمس علة لوجود النهار)) و ((امّا اَن یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)). دوم، عکس این است چون ((اِمّا اَن یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) و ((امّا اَن یکون

الشمس علة لوجود النهار)). سوم، آنکه مقدم حمیله باشد و تالی منفصله مثل ((اِمّا اَن یکون هذا الشیء لیس عدداً)) و ((امّا اَن یکون زوجاً او فرداً)). چهارم، عکس سوم است چون ((اِمّا اَن یکون هذا الشیء لیس عدداً)). پنجم، آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله چون ((اِمّا اَن یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)) و ((اِمّا اَن یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجوداً)). ششم، عکس پنجم است چون ((اِمّا اَن یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجوداً)) و ((امّا اَن یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود)).

و طرفین قضیه شرطیه در اصل دو قضیه نامند الّا آنکه بیرون رفته‌اند به سبب زیادت ادات اتصال یا انفصال از قضیه تامه، زیرا که قضیه تامه آن است که مشتمل باشد بر حکم و به سبب زیادت ادات اتصال و انفصال زایل شده است از آنها حکم.

فصل

[تناقض]

التناقض اختلاف النقیضین بحیث یلزم لذاته من صدق کل منهما کذب الاخری و بالعکس و لابد من الاختلاف فی الکم و الکیف و الجهة و الاتحاد فیما عداها.

تناقض اختلاف دو قضیه است به طوری که لازم آید از صدق هر یک از این دو قضیه، کذب دیگری و از کذب هر یک، صدق دیگری که در ایجاب و سلب مخالف شوند. اینکه مصنّف ((لذاته)) فرمود تا خارج کند به واسطه امر خارجی چون ((کل انسان حیوان)) و ((بعض الحیوان لیس بناطق))، اگر چه اختلاف هست لکن به واسطه امر خارجی است که مساوات انسان و ناطق است.

و لابد است در تناقض از اختلاف در کم و کیف و جهت و اتحاد در موضوع و محمول و مکان و زمان و جزء و کل و شرط و قوه و فعل و اضافه.

[نقیض قضایای ضروریه، دائمه، مشروطه عامه،عرفیه عامه و مرکبه]

و لنقیض الضروریةالممکنة العامة و للدائمة المطلقة العامة و للمشروط العامه الحینیة المطلقة و للمرکبة المفهوم المردد بین نقیضی الجزئین و لکن فی الجزییة بالنسبة الی کل فرد فرد.

در تناقض نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و نقیض سالبه کلیه،

موجبه جزئیه، پس نقیض ضروریه موجبه، ممکنه عامه سالبه است و نقیض ضروریه سالبه، ممکنه موجبه عامه است، چه نقیض هر شیء رفع او است و نقیض دائمه موجبه، مطلقه عامه سالبه است و نقیض مشروطه عامه موجبه، حینیه ممکنه سالبه است و نقیض مشروطه عامه سالبه، حینیه ممکنه موجبه است چنانچه گویی، ((بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً))، نقیض او گردد، ((لیس بعض الکاتب بمتحرک الاصابع حین هو کاتب بالامکان)). و نقیض عرفیه عامه، حینیه مطلقه است که قضیه باشد که حکم بشود در او به فعلیت نسبت، هنگام اتصاف ذات موضوع به وصف عنوانی پس نقیضِ، ((بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً)) این باشد، ((لیس بعض الکاتب بمتحرک الاصابع حین هو کاتب بالفعل)). و نقیض قضیه‌ی مرکبه مفهومی است مردد میان نقیض جزئین به واسطه آنکه نقیض هر شیء رفع آن شیء است و رفع مجموع به رفع احد جزیین می‌شود یا به رفع هر دو جزء و رفع هر جزء نقیض آن جزء است. پس نقیض ((کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لا دائماً)) می‌شود ((اَمّا بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع حین هو کاتب و اَمّا بعض الکاتب متحرک الاصابع دائماً)) و این مفهوم مردّد نقیض مرکب است صحیح است مطلقاً در مرکبه کلیه. امّا در مرکبه جزئیه پس لابد است که اعتبار کنیم او را نسبت هر فرد فرد، به واسطه آنکه جایز است کذب مرکبه‌ی جزئیه با کذب مفهوم مردّد، چه می‌تواند

بود محمول ثابت باشد دائماً از برای نقیض افراد موضوع و مسلوب باشد دائماً از افراد باقی آن موضوع، آن وقت کاذب خواهد بود جزئیه لادائمه، مثلاً ((بعض الجسم حیوان لا دائماً))، کاذب است زیرا که حیوانیت ثابت است برای بعض افراد جسم دائماً و مسلوب است از بعض افرادش دائماً. [از] همین قسم است ((کل جسم اِمّا حیوان دائماً)) ((و لا شیء من الجسم بحیوان دائماً)).

فصل

[عکس مستوی]

العکس المستوی تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق و الکیف و الموجبة انما تنعکس جزئیة لجواز عموم المحمول او التالی و السالبة الکلیة تنعکس کلیة و الاّ لزم سلب الشیء عن نفسه و الجزئیة لا تنعکس اصلاً لجواز عموم الموضوع او المقدم.

عکس مستوی تبدیل طرفین قضیه است که محمول را، موضوع سازند و موضوع را، محمول یا مقدم را، تالی و تالی را، مقدم با بقا صدق، به این قسم که اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد چه عکس قضیه، لازم قضیه است و صدق ملزوم، مستلزم صدق لازم و اگر اصل قضیه کاذب باشد کذب عکس لازم نمی‌آید به واسطه آنکه کذب ملزوم، مستلزم کذب لازم نیست چه شاید که لازم اعم باشد، چون حرارت آتش که با آتش است، از کذب آتش کذب حرارت لازم نمی‌آید، چه حرارت اعم از آتش است که بدون آتش نیز یافت شود مثلاً به واسطه آفتاب. و در عکس مستوی باید باقی باشد کیف یعنی اگر اصل قضیه موجبه است، عکس موجبه باشد و اگر سالبه است، عکس سالبه و اگر بقاء کیف نباشد عکس لازم نخواهد بود، مثلاً ((بعض الحیوان انسان)) صادق است و ((بعض الانسان لیس بحیوان)) صادق نیست. و قضیه موجبه کلی یا جزئی منعکس نمی‌شود مگر به جزئیه زیرا که جایز

است عموم محمول و تالی. پس هر گاه ((کل انسان حیوان)) صادق آید، ((بعض الحیوان انسان)) نیز صادق آید. امّا موجبه جزئیه به موجبه جزئیه، چون ((بعض الحیوان انسان)) که صادق آید، ((بعض الانسان حیوان)) نیز هم صادق آید. و منعکس می‌شود سالبه کلیه به سالبه کلیه والّا لازم می‌آید سلب شیء از نفس زیرا که هر جا صادق آید ((لا شیء من الانسان بحجر))، صادق آید ((لا شیء من الحجر بانسان)) و الّا لازم آید نقیض او که ((بعض الحجر انسان)) باشد و این را با ((لا شیء من الانسان بحجر)) که جمع کنی نتیجه دهد ((بعض الحجر لیس بحجر)) و این سلب شیء از نفس است و غلط. و سالبه جزئیه منعکس نمی‌شود اصلاً به جهت جواز عموم موضوع و مقدم، زیرا که صحیح است سلب اخص از بعض اعم نه سلب اعم از بعض اخص، چه صادق می‌آید ((بعض الحیوان لیس بانسان))، امّا ((بعض الانسان لیس بحیوان)) صادق نمی‌آید و صحیح است ((قد لا یکون اذا کان الشیء حیواناً کان انساناً))، امّا صادق نمی‌آید ((قد لا یکون اذا کان الشیء انساناً کان حیواناً)).

[عکس قضایا به اعتبار جهت]

امّا بحسب الجهة فمن الموجبات تنعکس الدائمتان و العامتان حینیة مطلقة و الخاصتان حینیة لا دائمة و الوقتیان و الوجودیتان و المطلقة العامة مطلقة عامة و لا عکس للممکنتین.

عکس قضایایی که قبل از آن ذکر شد از جهت کمیت و کیفیت بود. امّا عکس قضایا به اعتبار جهت، از موجبات یک عکس دارد و از سوالب یک عکس. از موجبات منعکس می‌شود ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه به حینیه مطلقه. مثال در ضروریه و دائمه چنانچه گویی ((بالضرورة او دائماً کل انسان حیوان))، صادق آید ((بعض الحیوان انسان بالفعل حین هو حیوان)) و مثال مشروطه و عرفیه این که وقتی که صادق آید ((بالضرورة او بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً))، صادق می‌آید ((بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع)) و الاّ صدق می‌کند نقیض این دو که دائماً باشد. و منعکس می‌شوند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه بحینیه لادائمه زیرا که هر جا صادق آید خاصتان، صادق آید عامتان و هر جا که عامتان صادق آیند، در عکس آنها صادق می‌آید حینیه مطلقه مقیّد به لادوام، چون ((کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لا دائماً)) منعکس شود به حینیه مطلقه لا دائمه موجبه جزیی، چون ((بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لا دائماً)). و عکس وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه از مرکبات و مطلقه عامه از بسایط، مطلقه عامه است. مثلاً هر گاه صادق باشد ((کل انسان متنفس بالفعل)) در عکس او صادق خواهد بود که ((بعض المتنفس انسان بالفعل)) و اگر صادق نباشد نقیضش صادق آید که ((لا شیء من المتنفس بانسان دائماً))

ونقیض را که ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم که ((کل انسان متنفس بالفعل و لا شیء من المتنفس بانسان دائماً)) نتیجه می‌دهد ((لا شیء من الانسان بانسان دائماً)) و این سلب شیء از نفس است.

و ممکنه عامه و ممکنه خاصه، عکس ندارند نزد شیخ الرئیس ابوعلی سینا و مصنّف زیرا که صدق وصف موضوع بر ذات موضوع بالفعل اعتبار کرده است. پس ((کل انسان حیوان)) این معنی دارد که هر چه درنفس الامر انسان، بالفعل صادق است حیوان است و عکس آن این شود که بعضی آن چه صادق است بر او حیوان بالفعل، صادق است بر او انسان بالامکان و حال آنکه لازم نیست از صدق اصل، صدق عکس چنانچه گویی مرکوب زید بالفعل منحصر است به فرس و هرگز حمار سوار نمی‌شود، صادق آید که هر حماری مرکوب بالفعل زید باشد بالامکان و صادق نمی‌آید عکس این که بعضی مرکوب زید بالفعل حمار باشد بالامکان. و صدق وصف موضوع بر ذات موضوع بالامکان اعتبار نموده معلّم ثانی فارابی که عکسش به ممکنه عامه برمی‌گردد. پس هر جا صادق باشد ((کل ج ب بالامکان)) البته صادق خواهد بود ((بعض ب ج بالامکان)) والّا نقیضش صادق آید.

[عکس سوالب]

و من السوالب تنعكس الدائمتان دائمة مطلقة والعامتان عرفية عامة و الخاصتان

عرفية لادائمة فی البعض والبیان فی الکل ان نقیض العکس مع الاصل ینتج المحال و لا عکس لبواقی بالنقض.

و منعکس می‌شود از سوالب، ضروریه و دائمه به دائمه مطلقه، مثلاً در وقتی که صادق آید ((لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام))، صادق آید ((لا شیء من الحجر بانسان دائماً)) والّا صدق نقیض شود. و مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس می‌شوند به عرفیه عامه چنانچه صدق کند ((بالضرورة او بالدوام لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً)) صادق آید ((بالدوام لا شیء من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع)) و الّا بر او نقیضش صادق آید که با اصل جمع شود [و] نتیجه خلف دهد. و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس می‌شوند به عرفیه عامه که سالبه کلیه و مقید به لادوام باشد در بعض، چه عامّه لازم عامّتان است و عامّتان لازم خاصّتان و لازم لازم شیء، لازم آن شیء است، چه وقتی که صادق آید ((بالدوام لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً))، صادق می‌آید ((لا شیء من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکناً لا دائماً فی البعض)). و بیان این عکس در کل قضایا خواه موجبه، خواه سالبه، آن است که نقیض عکس با ملاحظه اصل خواه به طریق سلب و خواه به طریق عکس و خواه به اقتران، منتج محال است و این محال ناشی نشده الّا از نقیض عکس، پس نقیض باطل شد و عکس، صادق. و قضایای دیگر چون وقتیه مطلقه

و منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه از بسایط و وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و لادائمه و ممکنه خاصه از مرکبات، عکس نباشد سوالب آن‌ها را به دلیل تخلّف در ماده زیرا که صادق می‌آید اصل در ماده بدون عکس به واسطه آنکه وقتیه عکس ندارد، پس اینها نیز عکس نداشته باشند چنانچه از انعکاس اعم، انعکاس اخص لازم می‌آید[و] از عدم انعکاس اخص، عدم انعکاس اعم لازم می‌آید زیرا که اگر اخص منعکس شود اعمش منعکس نشود چه اگر منعکس شود اخص نیز باید بشود و در این صورت وقتیه عکس ندارد به واسطه نقیض عکس در بعض صور، مثلاً هر گاه بگوییم که ((لاشیء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت الربیع لادائماً)) این کاذب است بر جمیع جهات پس وقتیه عکس ندارد.

فصل

[عکس نقیض]

عکس النقیض تبدیل نقیض الطرفین مع بقاء الصدق و الکیف او جعل نقیض الثانی اوّلا مع مخالفة الکیف.

چون مصنّف عکس مستوی را بیان نمود شروع نمود در بیان عکس نقیض و آن نزد قدما تبدیل نقیضین طرفین است، یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع با بقا صدق و کیف، که اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیضش صادق خواهد بود، مثلاً ((کل ج، ب)) عکس می‌شود به عکس نقیض ((بکل ما لیس ب لیس ج)). و نزد متأخرین آن است که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع با بقا صدق و مخالفت در کیف. پس هر گاه بگوییم ((کل انسان حیوان))، عکس نقیض خواهد بود ((لا شیء من اللاحیوان بانسان)). و این که اعتبار نکرده‌اند بقای کذب را از آن است که گاهی می‌شود که اصل کاذب است و عکس نقیضش صادق چون ((لا شیء من الحیوان بلاانسان)) که کذب است و عکس نقیضش که ((لیس بعض الانسان بلا حیوان)) باشد، صادق است. پس در نزد متقدمین، در عکس نقیض هر گاه اصل موجبه است، عکس موجبه است و هر گاه سالبه است، سالبه. و نزد متأخرین اگر اصل موجبه است، عکس سالبه باشد و اگر سالبه است، عکس موجبه.

و حكم الموجبات هاهنا حكم السوالب فی المستوی و بالعکس و البيان البيان والنقيض النقيض.

حكم موجبات در عکس نقيض به مذهب متقدمین، حکم سوالب دارد در عکس مستوی چنانچه در عکس مستوی، سالبه کلیه منعکس می‌شد به سالبه کلیه، در اینجا موجبه کلیه به موجبه کلیه می‌شود والا سلب شیء از نفس لازم می‌آید. و حکم سوالب در عکس نقیض، حکم موجبات دارد در عکس مستوی یعنی چنانچه موجبه‌ی کلیه و جزئیه به موجبه جزئیه منعکس می‌شد در اینجا سالبه کلیه و جزئیه به سالبه جزئیه منعکس می‌شود به واسطه آنکه جایز است نقیض محمول یا تالی اعم باشد، پس سالبه کلیه نشود مثلاً هر گاه صادق باشد ((بعض الانسان لیس بلا حیوان)) عکس او سالبه کلیه ((لا شیء من الحیوان بلا انسان)) است، کاذب است زیرا که نقیض او که ((بعض الحیوان بلا انسان)) باشد، صادق است و بیان در عکس نقیض مثل بیان است در عکس مستوی که مذکور شد چنانچه در عکس مستوی نقیض عکس را ملاحظه می‌کردیم به اصل خواه به خلف و خواه به طریق عکس و خواه با فرض مستلزم محال بود و در اینجا نیز هر گاه نقیض عکس را ملاحظه به اصل کنیم مستلزم محال است.

و قد بیّن انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزيية هيهنا و من السالبة الجزيية ثمة الى العرفية الخاصة بالافتراض.

و مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا، حکم سوالب عکس مستوی دارد یعنی چنانچه در عکس مستوی، سالبه جزئیه عکس نداشت در عکس نقیض، موجبه جزئیه عکس نخواهد داشت. مصنّف بیان می‌کند که این حکم که ما کردیم در غیر خاصّتین بود از موجبه جزئیه در عکس نقیض و از سوالب جزئیه در عکس مستوی زیرا که خاصّتان موجبه جزئیه و خاصّتان سالبه جزئیه منعکس می‌شوند به عرفیه خاصه، وقتی که صادق آید ((بالضرورة او دائماً بعض ج لیس ب مادام ج لادائماً)) یعنی ((بعض ج، ب بالفعل))، پس صادق آید ((بعض ب لیس ج مادام ب لادائماً)) یعنی ((بعض ب، ج بالفعل)) به واسطه آنکه ذات موضوع را که ((ج)) است فرض می‌کنیم در این صورت ((د)) که ذات موضوع است سه حال دارد بر او صادق است که ((د، ج بالفعل)) به واسطه آنکه اتصاف ذات موضوع به وصف موضوع می‌باید و ((د لیس ب مادام ج)) نیز صادق است به حکم جزء اول اصل و ((د، ب بالفعل)) نیز صادق است به حکم لا دوام اصل و این نیز می‌باید که صادق باشد که ((د لیس ج مادام ب)) که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که حینیه مطلقه است یعنی ((د، ج حین هو ب)) و هر گاه صادق باشد که ((د، ج حین هو ب)) صادق خواهد بود که ((د، ب حین هو ج)) و این مناقص جزء اول اصل است که ((بعض ج لیس ب مادام ج)) است، پس این کاذب باشد که ((ب، د حین هو ج)) و ملزوم او نیز

کاذب خواهد بود که ((د، ج هو ب))، پس نقیض او که ((د لیس ج مادام ب)) است، صادق خواهد بود هر گاه که ((د، ب)) باشد بالفعل به حکم دوام اصل و ((د لیس ج)) باشد ((مادام ب)) صادق خواهد بود که ((بعض ب لیس ج مادام ب)) و این جزء اول عکس است. و امّا لادوام عکس به واسطه آنکه چون صادق بر او این ((ب)) است بالفعل پس صادق باشد نقیض ((ج)) بالفعل و این است مفهوم لادوام عکس. پس عکس هر دو جزء صادق باشد و هو المطلوب.

فصل

[قیاس، قیاس اقترانی وشرطی]

القیاس قول مؤلّف من قضایا یلزمه لذاته قول آخر فان کان مذکوراً فیه بمادته و هیئته فاستثنائی والاّ فافترانی اِمّا حملی او شرطی.

مبحث قضایا چون بیان گردید شروع نمود در مبحث حجت و حجت، استدلال به حال شیء بر حال شیء است و این حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا و تمثیل.

قیاس مرکب از قضایا است به طوری که لازم می‌آید از آن، قول دیگری که استدلال باشد از حال کلی بر حال جزئی چنانچه گویی ((کل انسان حیوان)) و ((کل حیوان جسم))، لازم می‌آید ((کل انسان جسم)) پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است، جزئی که انسان است. و این قیاس به اعتبار هیئت و صورت بر دو قسم است که یکی این که در وی نتیجه یا این که نقیض نتیجه موجود باشد بمادته، آن را استثنایی خوانند چون مشتمل بر حرف استثنا است چون ((لکن)) چنانچه گویی ((اِن کان هذا انساناً کان حیواناً لکنّه لیس بحیوان)) نتیجه می‌دهد ((لیس بانسان)) را و مذکور در قیاس هذا انسان بود و گاهی می‌باشد مذکورٌ فیه عین نتیجه چنانچه در همین مثال گویی ((لکنّه انسان)) نتیجه دهد ((اِنّ هذا حیوان)). و هرگاه نتیجه به مادته و هیئته مذکور نباشد آن را اقترانی خوانند. و قیاس اقترانی منقسم می‌شود به دو قسم زیرا یا مرکب

از حملیات است چون ((العالم متغیر)) و ((کل متغیر حادث)) ((فالعالم حادث))، این را حملی گویند والّا شرطی باشد خواه مرکب از شرطیات صرف باشد یا از حملی و شرطی.

[شکل اول، دوم، سوم و چهارم]

و موضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر و محموله اکبر و المتکرر اوسط و ما فیه الاصغر الصغری و الاکبر الکبری و الاوسط اِمّا محمول الصغری و موضوع الکبری فهو الشکل الاول او محمولها فالثانی او موضوعهما فالثالث او عکس الاول فالرابع.

و موضوع مطلوب را از حملی، اصغر نامند زیرا که در غالب، اخصّ از محمول است و محمول را اکبر و متکّرر را که بین الطرفین است، اوسط و مقدمه که در او اصغر است صغری خوانند و آنکه در او اکبر است کبری و اوسط هرگاه محمول صغری و موضوع کبری گردد آن را شکل اول گویند چون ((العالم متغیر)) که ذکر شد و اگر محمول هر دو شود شکل دوم خوانند و اگر موضوع هر دو شود شکل سوم. عکس اول، شکل چهارم است. اول نتیجه‌اش بدیهی است. چهارم در غایت بعد از اول است. دوم شریک است با اول در صغری. سوم مرکّب با اول در کبری.

[شرایط انتاج شکل اول]

و یشترط فی الاول ایجاب الصغری و فعلیتها مع کلیة الکبری لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة الموجبتین و مع السالبة الکلیة السالبتین بالضرورة.

و شرط کرده شده است در شکل اول موجبه بودن صغری تا اصغر در تحت اوسط مندرج شود و تعدی بکند حکم از اوسط به اصغر و کلیه کبری و ضروب نتیجه در وی شانزده است، چهار معتبر است. اول، موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد چون ((کل ج، ب)) و ((کل ب، آ)) نتیجه دهد ((کل ج، آ)). دوم، موجبه کلیه، صغری و سالبه کلیه، کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چون ((کل ج، ب)) و ((لا شیء من ب، آ)) نتیجه دهد ((لا شیء من ج، آ)). سوم، موجبه جزئیه، صغری موجبه کلیه، کبری نتیجه به موجبه جزئیه دهد چون ((بعض ج، ب)) و ((کل ب، آ)) نتیجه دهد ((بعض ج، آ)). چهارم، موجبه جزئیه، صغری با سالبه کلیه، کبری چون ((بعض ج، ب)) و ((لا شیء من آ، ب)) نتیجه دهد ((بعض ج لیس آ)). و دوازده [تا] از اعتبار ساقط می‌شود که آن موجبه جزئیه با سالبه جزئیه و سالبه کلیه با موجبه کلیه و سالبه کلیه با موجبه جزئیه و سالبه کلیه با سالبه جزئیه و سالبه کلیه با سالبه کلیه و سالبه جزئیه با سالبه جزئیه و سالبه جزئیه با سالبه جزئیه و سالبه جزئیه با سالبه کلیه و موجبه جزئیه با موجبه جزئیه و موجبه کلیه با سالبه جزئیه و موجبه کلیه با موجبه جزئیه است. پس چنانچه بیان شد نتیجه می‌دهد موجبه

جزئی و موجبه کلی صغری با موجبه کلیه کبری موجبه کلی و موجبه جزئی و با سالبه کلی کبری سالبه کلیه و سالبه جزئیه.

[شرایط انتاج شکل دوم]

و فی الثانی اختلافهما فی الکیف و کلیة الکبری مع دوام الصغری و انعکاس السالبة الکبری و کون الممکنة مع الضروریة او کبری مشروطة لینتج الکلیتان سالبة کلیة و المختلفان فی الکم ایضاً سالبة جزییة بالخلف او عکس الکبری او الصغری ثم الترتیب ثم عکس النتیجة.

و شرط است در شکل ثانی اختلاف مقدمتین در کیف که اگر یکی موجبه است دیگری سالبه باشد و کبری او کلیه باشد و باید صغری دائمه باشد یا کبری از آن شش قضیه باشد که عکس بشود سالبه آنها، نه از نُه قضیه که سالبه آنها منعکس نمی‌شود. و در این شکل ثانی ممکنه استفاده نمی‌شود مگر با ضرورت صغری یا کبری یا با کبری، مشروطه عامه یا خاصه باشد چنانچه اگر صغری ممکنه است، کبری ضروریه یا مشروطه عامّه یا خاصّه باشد و اگر کبری ممکنه است، صغری ضروریه باشد تا نتیجه دهد موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری، سالبه کلیه و موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد به دلیل خلف و آن این است که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم چون نتیجه

در این شکل سالبه است، پس نقیض او که موجبه باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل اول واقع شود و نتیجه خلاف آید و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل ثانی جاری شود. و ضروب در این شکل چون شکل اول شانزده است والّا نتیجه چهار است. اول، موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری، نتیجه سالبه کلیه دهد چون ((کل ج، ب)) و ((لا شی من آ، ب))، نتیجه دهد که ((لا شیء من ج، آ)). دوم، عکس اول است چون ((لا شیء من ج، ب)) و ((کل آ، ب))، نتیجه دهد ((لا شیء من ج، آ)). سوم، موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چون ((بعض ج، ب)) و ((لا شیء من آ، ب))، نتیجه دهد ((بعض ج لیس آ)). چهارم، سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه است چون ((بعض ج لیس ب)) و ((کل آ، ب)) نتیجه دهد ((بعض ج لیس آ)). امثالی برای دلیل خلف آوردیم مثلاً در ضرب اول گوییم ((کل انسان حیوان)) و ((لا شیء من الحجر بحیوان))، نتیجه می‌دهد که ((لا شیء من الانسان بحجر)) به واسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی ((بعض الانسان حجر)) و هر گاه که آن را صغری سازیم و کبری ضرب اول که ((لا شیء من الانسان بحجر)) است، کبری سازیم و چنین گوییم که ((بعض الانسان حجر)) و

((لا شیء من الحجر بحیوان)) نتیجه می‌دهد که ((بعض الانسان لیس بحیوان)) و این متناقض صغری است که ((کل انسان حیوان است)) و قس علی هذا در آن سه ضرب دیگر یا این است که عکس می‌کنیم کبری را و این در ضرب اول و سوم صحیح است که کبری‌اند و سالبه کلیه است و عکس می‌شود بنفسه تا عکس می‌کنیم صغری را که می‌گردد شکل چهارم پس عکس می‌کنیم ترتیب را یعنی که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را صغری پس نتیجه می‌دهد و این نتیجه را که عکس کنیم مطلوب حاصل شود و این صحیح است در ضرب ثانی که صغری سالبه کلیه باشد که عکس می‌شود بنفسه امّا در ضرب اول و سوم عکس نمی‌شود مگر جزئی و در چهارم نیز فرضاً اگر بشود جزئیه است به واسطه آنکه اگر چه کبری این ضرب موجبه است، صلاحیت دارد که صغری شکل اول شود امّا صغری او چون جزئیه است صلاحیت ندارد که کبری شکل اول شود.

[شرایط انتاج شکل سوم]

و فی الثالث ایجاب الصغری و فعلیتهما مع کلیة احدیهما لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة او بالعکس موجبة جزیبة و مع السالبة الکلیه او الکلیة مع الجزیبة سالبة جزیبة بالخلف او عکس الصغری او الکبری ثم الترتیب ثم عکس النتیجة.

و شرط است در شکل سوم که صغری موجبه باشد به واسطه آنکه اگر سالبه باشد کبری یا موجبه است یا سالبه، به هر تقدیر اختلاف لازم می‌آید و باید فعلیت داشته باشد صغری، چه اگر ممکنه باشد حکم متعدی نمی‌شود از اوسط به اصغر و با این دو شرط ناچار است کلیت یکی از مقدمتین تا نتیجه دهد موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری یا به عکس ثانی، موجبه جزئیه و این موجبه کلیه و جزئیه با سالبه کلیه کبری یا موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری نتیجه سالبه جزئیه می‌دهد به دلیل خلف، که نقیض نتیجه را چون کلیه است کبری سازیم و صغری اصل چون موجبه است صغری، تا نتیجه دهد که مستلزم مطلوب باشد یا آن است که صغری را عکس کنیم یا کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب تا رود به شکل اول و نتیجه بدهد پس عکس نتیجه کنیم تا مطلوب حاصل شود چون ((کل ج، ب)) و ((کل ج، آ)) ((فبعض ب، آ))، به واسطه این که ((کل ج، آ)) عکس ترتیب می‌کنیم ((بعض آ، ج)) می‌شود آن را صغری می‌سازیم و صغری اصل را کبری و می‌گوییم که ((بعض آ، ج)) و ((کل ج، ب)) ((فبعض آ، ب)) و این منعکس می‌شود به ((بعض ب، آ)) و هو المطلوب. و ضروب در این شکل نیز شانزده است و شش قسم معتبر است، سه قسم نتیجه ایجاب جزئی و سه قسم سلب جزئی. امّا سه قسم ایجاب، اول، موجبتین کلیتین است چون ((کل ب، ج)) و ((کل ب،

آ)). دوم، صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چون ((بعض ب، ج)) و ((کل ب، آ)). سوم، صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه که عکس دوم است چون ((کل ب، ج)) و ((بعض ب، آ)) نتیجه دهد در هر سه ((بعض ج، آ)). امّا سه قسم سلب، اول، موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون ((کل د، ج)) و ((لا شیء من د، آ)). دوم، موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چون ((بعض د، ج)) و ((لا شیء من د، آ)). سوم، موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چون ((کل د، ج)) و ((بعض د لیس آ))، نتیجه در هر سه دهد که ((بعض ج لیس آ)).

[شرایط شکل چهارم]

و فی الرابع ایجابهما مع کلیة الصغری او اختلافهما فی الکیف مع کلیة احدیهما لینتج الموجبة الکلیة مع الاربع و الجزیبة مع السالبة الکلیة و السالبتان مع الموجبة الکلیة و کلیتها مع الموجبة الجزیبة جزیبة موجبة و اِن لم یکن سلب و الاّ فسالبة بالخلف او بعکس الترتیب ثم عکس النتیجة او بعکس المقدمتین او بالرد الی الثانی و بعکس الصغری او الثالث بعکس الکبری.

و شرط کرده‌اند در شکل چهارم موجبه بودن هر دو مقدمه و کلیت صغری را با اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب را [و] کلی بودن یکی از آن دو و نتیجه می‌دهد موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه یا جزئیه یا سالبه جزئیه یا کلیه کبری و نتیجه می‌دهد موجبه جزئیه صغری با سالبه

کلیه و نتیجه می‌دهد سالبه کلیه و جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلی صغری با موجبه جزئی کبری، موجبه جزئیه. و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه است و این در ضرب ثالث است چه در باقی ضروب سالبه جزئیه است. و انتاج شکل چهارم ثابت می‌شود به دلیل خلف و دلیل خلف که در پنج ضرب اول صحیح است یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل چهارم را به عکس ترتیب که صغری را کبری سازیم و کبری را صغری، پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و دوم و سوم و هشتم می‌رود و در سایرین نمی‌رود. یا اثبات می‌کنیم انتاج شکل چهارم را به عکس مقدمتین به این که عکس صغری را صغری سازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل قیاس بر هیئت شکل اول منتج مطلوب باشد و این در ضرب چهارم و پنجم می‌رود و در سایرین نمی‌رود. یا اثبات می‌کنیم ضروب شکل چهارم را به این که رد کنیم به شکل ثانی به عکس صغری و عکس صغری در ضرب سوم و چهارم و پنجم و ششم جاری است و در باقی جاری نیست. یا به سوی شکل سوم رد کنیم به این که کبری اصل را عکس می‌کنیم و عکس کبری در ضرب اول و دوم و چهارم و پنجم و هفتم جاری است و در غیر اینها جاری نیست. و در این شکل چهارم نیز شانزده احتمال می‌رود و آنچه نتیجه او معتبر است، هشت است. اول موجبتین کلیتین چون ((کل انسان

حیوان)) و ((کل ناطق انسان)). و دوم، صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چون ((کل حجر جسم)) و ((بعض الابیض حجر)). در این دو قسم نتیجه موجبه جزئیه باشد در اول ((بعض الحیوان ناطق)) و در ثانی ((بعض الجسم ابیض)). سوم، سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری چون ((لا شیء من الحیوان بحجر)) و ((کل انسان حیوان)) نتیجه سالبه کلیه باشد که ((لا شئ من الحجر بالانسان)). چهارم، عکس سوم است چون ((کل فرس حیوان)) و ((لا شیء من الانسان بفرس)) نتیجه دهد که ((بعض الحیوان لیس بانسان)). پنجم، صغری موجبه جزئیه، کبری سالبه کلیه چون ((بعض الانسان حیوان)) و ((لا شیء من الفرس بانسان)) نتیجه دهد که ((بعض الحیوان لیس بفرس)). ششم، صغری سالبه جزئیه، کبری موجبه کلیه چون ((بعض الحیوان لیس بفرس)) و ((کل انسان حیوان)) نتیجه دهد که ((بعض الفرس لیس بانسان)). هفتم، صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه چون ((کل انسان حیوان)) و ((بعض الفرس لیس بانسان)) نتیجه دهد که ((بعض الحیوان لیس بفرس)). هشتم، صغری سالبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چون ((لا شیء من الحیوان بحجر)) و ((بعض الناطق حیوان)) نتیجه ((بعض الحجر لیس بناطق)) است، که در این پنج صورت نتیجه سالبه جزئیه است.

[ضابطه شرایط اشکال]

و ضابطة شرائط الاشکال الاربعة لابد امّا من عموم موضوعیة الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر و اما من عمومیة الاکبر مع الاختلاف فی الکیف مع منافاة نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی ذات الاصغر.

و در هر چهار شکل شرط است دوام یا اینکه اوسط موضوع واقع شده باشد عموماً و ملاقات کند اصغر را بالفعل، به اینکه حمل شود اوسط بالفعل بر اصغر چنانچه در صغری شکل اول است یا حمل شود اصغر بر اوسط بالفعل چنانچه در صغری شکل سوم و در ضرب اول و دوم و چهارم و هفتم [وهشتم] از شکل چهارم است. و حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر اعم از این است که اوسط محمول واقع شود یا موضوع. امر دوم اینکه اکبر موضوع واقع شده باشد عموماً که حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد به این طریق که اکبر موضوع کبری باشد و این شامل جمیع ضروب شکل ثانی است. و این شرط که مذکور شد به اعتبار کمیّت بود، اما به اعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیف است در مقدمتین و با عموم موضوعیت اکبر و اختلاف در کیف شرط ثانی است و آن منافات نسبت وصف اوسط بر وصف اکبر است با نسبت وصف اوسط بر وصف اکبر است با نسبت وصف اوسط به ذات اصغر، یعنی نسبتی که مفهوم اوسط را به ذات اصغر باشد منافی نسبتی

باشد که وصف اوسط را به وصف اکبر است و مراد از منافات وصف اوسط بذات اصغر یا نسبت وصف اوسط به وصف اکبر، منافات به اعتبار جهت است.

و این شامل شکل ثانی است به واسطه آنکه شکل ثانی به اعتبار جهت این منافات دارد به واسطه این که قبل از این در شکل ثانی شرط کرده شده به اعتبار جهت صدق که دوام بر صغری می‌باید به انعکاس سالبه کبری و هر گاه صدق دوام بر صغری باشد، صغری ضرورت خواهد بود یا دائمه و دائمه اعم از ضروریه است، پس هر گاه که صغری دائمه باشد کبری غیر ممکنتین که حکم دیگر دارد، هرچه باشد می‌تواند بود. پس دراین صورت اعم کبریات، مطلقه عامه باشد و میانه دائمه و مطلقه عامه متخالف در کیف این منافات هست، مثلاً هر گاه که بگوییم ((کل انسان حیوان دائماً)) و ((لا شیء من الحجر بحیوان بالفعل)) که صغری، موجبه کلیه دائمه باشد و کبری، سالبه کلیه مطلقه عامه. و در موجبه کلیه نسبت وصف اوسط که محمول صغری است به ذات اصغر که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه نسبت وصف اوسط که محمول کبری است به وصف اکبر که موضوع کبری است فعلیت سلب خواهد بود. و فعلیت سلب منافی دوام ایجاب است و هر گاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافت شد میانه باقی صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمّین مستلزم

منافات بین الاخصّین است. و هر گاه که کبری یکی از قضایای ستّ منعکس السوالب باشد صغری هر قضیه که غیر ممکنتین باشد، می‌تواند بود به واسطه آنکه انعکاس سالبه کبری هست و اعم ستّ منعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنتین مطلقه عامه است. و میان مطلقه عامه و عرفیه عامه همین منافات است اگر چه در اصل میانه ایشان منافات نیست به واسطه آنکه مطلقه عامه موجبه مثلاً فعلیت ایجاب است در وقتی از اوقات ذات و عرفیه عامه سالبه دوام سلب است مادام الوصف و میانه دوام سلب مادام الوصف و فعلیت ایجاب مادام الذات منافات نیست. امّا منافات میان نسبت وصف اوسط به وصف اکبر و نسبت وصف اوسط به ذات اصغر هست به واسطه آنکه نسبت وصف اوسط به وصف اکبر در عرفیه عامه، دوام سلب است و نسبت وصف اوسط به ذات اصغر در مطلقه عامه، فعلیت ایجاب است و میان دوام سلب و فعلیت ایجاب نسبت منافات است و هر گاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافت شد میان باقی صغریات و کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمّین مستلزم منافات بین الاخصّین است چنانچه گذشت. و هر گاه که صغری ضروریه باشد و کبری ممکنه چون ((کل انسان حیوان بالضرورة)) و ((لا شیء من الشجر بحیوان بالامکان)) میان ایشان همین منافات هست و همین طور هر گاه صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه چه نسبت وصف

اوسط به وصف اکبر در کبری موجبه ضروریه، ضرورت ایجاب است و نسبت وصف اوسط به ذات اصغر در صغری سالبه ممکنه عامه، امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب متنافیان‌اند و همین‌طور است اگر صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه یا خاصه. و شرایط اشکال اربعه را در این عبارت گفته‌اند:

مغکب اول و خین کب ثانی و مغکاین سیم

در چهارم مین کغ یا خین کائن شرط دان

اشاره به موجبه بودن صغری و کلیه کبری به شکل اول است. و اختلاف مقدمتین و کلیه کبری سالبه باشد یا موجبه، شکل ثانی است. موجبه بودن صغری و یکی از مقدمتین کلیه باشد، شکل سوم. و موجبه بودن مقدمتین و کلیه صغری با اختلاف مقدمتین به ایجاب و سلب و کلیه یکی از مقدمتین، شکل چهارم باشد.

فصل

[شرطی اقترانی، متصله و منفصله]

الشرطی من الاقترانی امّا اَن یترکب من متصلین او منفصلین او حملیة و متصلة او حملیة و منفصلة او متصلة و منفصلة و ینعقد فیه الاشکال الاربعة.

بعد از بیان اقترانی حملی شروع نمود در اقترانی شرطی و آن یا مرکب از دو متصله است چون ((کلما کانت الشمس طالعة)) ((فالعالم مضیء)). یا مرکب از دو منفصله است چون ((اِمّا اَن یکون هذا العدد زوجاً)) و ((اِمّا اَن یکون فرداً)) و ((اِمّا ان یکون الزوج زوج الزوج او یکون زوج الفرد))، نتیجه دهد ((اِمّا اَن یکون العدد زوج الزوج او یکون زوج الفرد او یکون فرداً)). یا مرکب از حملیه و متصله باشد چون ((هذا الشیء انسان)) و ((کلما کان الشی انساناً کان حیواناً)) نتیجه دهد ((هذا الشیء حیوان)). یا مرکب از حملیه و منفصله است چون ((هذا عدداً دائماً)) ((اِمّا اَن یکون العدد زوجاً او یکون فرداً))، نتیجه دهد ((اِمّا اَن یکون زوجاً او فرداً)). یا مرکب از متصله و منفصله باشد چون ((کلما کان هذا الشیء ثلاثة فهو عدد دائماً)) ((اِمّا اَن یکون العدد زوجاً او فرداً))، نتیجه دهد ((کلما کان هذا الشیء ثلاثة فاِمّا اَن یکون زوجاً او فرداً)). و منعقد می‌شود در این احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل آن طولی است که شایسته نیست در این مختصر ذکر شود، رجوع به کتب مطول در علم منطق نمایید. و در این اقسام لازم است اشتراک مقدمتین در جزیی که

می‌باشد حد اوسط، پس اگر محکوم علیه شود درهر دو مقدمه شکل سوم است و اگر محکوم به شود در هر دو مقدمه شکل دوم است و اگر محکوم به شود در صغری و محکوم علیه در کبری شکل اول است و عکس این شکل چهارم.

فصل

[قیاس استثنایی]

الاستثنایی ینتج من المتصلة وضع المقدم و رفع التالی و الحقیقة وضع کل کمانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و قد یختص باسم قیاس الخلف و هو ما یقصد به اثبات المطلوب بابطال نقیضه و مرجعه الی استثنایی و اقترانی.

استثنایی آن است که نتیجه بمادته و هیئته در قیاس مذکور باشد. پس استثنایی مرکب از یک شرطیه و یک حملیه خواهد بود و نتیجه می‌دهد از متصله، وضع مقدم، وضع تالی و رفع مقدم، رفع تالی چنانچه گویی اگر این جسم انسان است حیوان باشد لکن این انسان است پس حیوان است. و به رفع تالی چون مثال مذکور که گویی لکن او حیوان نیست پس انسان نیست. و استثنایی نتیجه می‌دهد از حقیقت وضع هر یکی، رفع دیگری چون مانعة الجمع که حکم کرده‌اند در او به تنافی دو نسبت در صدق که از وضع هر یک رفع دیگری لازم می‌آید و از رفع هر یک وضع دیگری لازم نمی‌آید، چه شاید که در یک شیء هیچ کدام از دو نسبت نباشد و از رفع هر یک وضع دیگری لازم می‌آید چون مانعة الخلو که او حکم کرده‌اند به تنافی دو نسبت در کذب، پس، از رفع هر یک وضع دیگری لازم می‌آید اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی‌آید زیرا که ممکن است هر دو نسبت جمع شوند.

و به تحقیق که مخصوص ساخته‌اند به اسم قیاس خلف آن چیزی که مقصود باشد به او اثبات مطلوب به ابطال نقیض او و مرجع او به استثنایی

و اقترانی برمی‌گردد مثلاً هر گاه صادق باشد سالبه کلیه ضروریه، صادق است در عکس او سالبه کلیه دائمه، زیرا که اگر صادق نباشد، نقیض او که موجبه جزئیه مطلقه عامه است صادق خواهد بود و تالی که صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه است باطل، پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است باطل.

و استثنایی یا اتصالی است یا انفصالی. و انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع یکی از دو جزء، نتیجه رفع جزء دیگر باشد و یا با رفع یکی از دو جزء، نتیجه وضع جزء دیگر باشد. پس چهار نتیجه دهد چنانچه گویی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن نیست زوج پس فرد است ولکن نیست فرد پس زوج است، زیرا که نتیجه وضع مقدم است و رفع تالی، وضع تالی و رفع مقدم ایضاً، رفع التالی، وضع المقدم و رفع مقدم، وضع تالی. یا مرکب از منفصله مانعة الجمع باشد با وضع یکی از دو جزء و آن را نتیجه، رفع جزء دیگر باشد و دو نتیجه چنانچه گویی ((اِمّا اَن یکون هذا شجراً و حجراً)) ((لکنه شجر فلیس بحجر لکنه حجر فلیس بشجر)). و یا مرکب از منفصله است و او را مانعة الخلو گویند و یا رفع احد الجزئین. نتیجه، وضع جزء دیگر باشد و دو نتیجه چنانچه گویی ((هذا اِمّا لا حجر او لا شجر)) ((لکنه لیس بلا شجر و فهو لا حجر لکنه لیس بلا حجر)) ((فهو لاشجر)).

فصل

[استقراء]

الاستقراء تصفح الجزییات لاثبات حکم کلی.

بیان شد که حجت بر سه قسم است، قیاس و استقراء و تمثیل. بیان قیاس شد. امّا استقراء، استدلالی است که سبب است از تصفّح جزئیات از برای اثبات حکم کلی یعنی استدلال از حال جزئیات است بر حال کلی و آن هم بر دو قسم است یا تام است یا ناقص است. استقراء تام تتبّع جمیع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و او مفید تعین است مثلاً هر گاه که جزییات حیوان منحصر باشد در انسان و فرس و بقر و جسم باشند، از اینجا حاصل می‌شود تعین به اینکه هر حیوان جسم است مثلاً می‌گوییم که هر حیوان یا انسان است یا فرس یا بقر و هر یک از انسان و فرس و بقر، جسم است پس هر حیوانی جسم است و این را قیاس مقسّم نیز می‌گویند به واسطه آنکه محمول او مفهوم هر دو است. اما ناقص تتبع اکثر جزییات است از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظن است به واسطه آنکه می‌تواند که جزئی‌ای پیدا شود که تتبّع او نکرده باشد و حکم از برای او ثابت نباشد چنانچه گوییم هر حیوان در حال مضغ، فک اسفل را می‌جنباند به واسطه آنکه اکثر حیوانات که مشاهده کردیم چنین‌اند، پس همه چنین‌اند.

فصل

[تمثیل]

التمثیل بیان مشارکة جزئی لاخر فی علة الحکم لیثبت فیه و العمدة فی طریقة الدوران و الترديد.

تمثیل بیان مشارکت جزئی است مر جزئی دیگر را در علت حکم تا ثابت شود این حکم در آن جزئی. و جزئی اول را فرع گویند و ثانی را اصل و مشترک را، علت که استدلال از حال جزئی است بر جزئی و عمده در طریق علت مشترک مر حکم را دوران و تردید است. دوران ترتیب حکم است بر وصف، وجوداً و عدماً چون ترتیب حرمت خمر بر اسکار خمر به واسطه آنکه هر گاه که اسکار متحقق شود در خمر، حرمت نیز در او متحقق می‌شود و هر گاه که بر طرف می‌شود حرمت نیز برطرف می‌شود و چون که حرمت خمر مترتب است بر اسکار او وجوداً و عدماً پس نبیذ نیز حرام باشد به واسطه اسکار. و دوران مفید ظن است. و تردید بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال نقیض تا معین شود باقی از برای علیت مشترک مثلاً می‌گوییم که علت حرمت خمر آن است که مأخوذ از عنب است و یا از جهت آن است که ملوّن به لون مخصوص است و یا از جهت آن است که کشف می‌کند و یا از جهت اسکار است. از جهت آن سه وصف اول نمی‌تواند بود، این ظاهر است. پس معین شد که از جهت اسکار باشد و اسکار در نبیذ هست پس نبیذ

نیز حرام باشد. پس در تمثیل باید حکم ثابت باشد در مشبّه به و علت حکم در اصل وصف کذایی باشد و این وصف موجود باشد در فرع که مشبّه است، آن وقت حکم ثابت می‌شود در فرع.

بدان که تمثیل و استقراء، مفید ظن است و قیاس، یقین. پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است.

فصل

[اقسام قیاس به اعتبار ماده]

القیاس اِمّا برهانی یتالف من الیقینیات و اصولها الاولیات و المشاهدات و التجربیات و الحدسیات و المتواترات و الفطریات ثم اِن کان الاّوسط مع علیته للنسبة فی الذهن لها فی الواقع فلمّی و الا فانّی.

قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است و اصول یقینیات، بدیهیات است به واسطه آنکه یقینی یا بدیهی است یا نظری و نظری منتهی به بدیهی است تا که دور و تسلسل نیاید. [پس] اصل یقینیات، بدیهیات خواهد بود و بدیهیات شش است. اول، اوّلیات است و از قضایایی است که عقل حکم کند در ایشان به مجرد تصور طرفین چون ((الکل اعظم من الجزء)). دوم، مشاهدات است و آن قضایایی است که حکم می‌شود در ایشان به واسطه حس. پس اگر حس ظاهر است این قضایا را حسیّات می‌گویند چون ((الشمس مضیء)) و ((النار محرقة)) و اگر حس باطن است قضایا را وجدانیّات نامند [چون] ((اِنّ لنا جوعاً و عطشاً و خوفاً و غضباً)). سوم، تجربیات است که عقل به واسطه تجربه حاصل نمود همچون ((السنا مسهّل)). چهارم، حدسیات است که به واسطه حدس پیدا شده چنانچه گویی ((نور القمر مستفاد من الشمس)). پنجم، متواترات است که حکم می‌کند در ایشان به واسطه سماع از جماعتی که محال دارند توافق آنها را در کذب چون وجود مکه معظمّه

و مدینه منورّه. ششم فطریّات است که حکم کرده می‌شود در او به واسطه غایب نشدن از ذهن تو نزد تصور اطراف چنانچه گویی ((الاربعة زوج)).

و حد وسط در این قیاس‌ها که علت نسبت باشد در ذهن اگر علت از برای نسبت ایجابیه یا سلبیه در واقع و نفس الامر [باشد] چون تعفن اخلاط که گویی ((هذا متعفّن الاخلاط)) و ((کل متعفّن الاخلاط محموم)) ((فهذا محموم)). این برهان را لمّی می‌گویند. و اگر نبوده باشد واسطه در ثبوت در نفس الامر چون ((هذه الحمی تشتّد غباً)) و ((کل حمی تشتّد غباً، محرقة)) ((فهذه الحمی محرقة))، این را برهان انّی می‌گویند زیرا که دلیل اشتداد غب صفرا متعفّن خارج از عروق است و اشتداد غب معلول احراق نیست.

و اِمّا جدلی یتالف من المشهورات و المسلمات و اِمّا خطابی یتالف من المقبولات و المظنونات و اِمّا شعری یتالف من المخیلات و اِمّا سفسطی یتالف من الوهمیات و المشبهات.

و قیاس یا برهانی است چنانچه ذکر شد و یا جدلی است و او مؤلف از مشهورات و مسلّمات است که عقل حکم کند در آن به واسطه شهرت چون قبح ظلم و حسن عدل. و یا قیاس خطابی است و آن مؤلف است از مظنونات و مقبولات که اخذ می‌کنند از کسانی که حسن اعتقاد دارند به آنها یا عقل رجحان می‌دهد لکن حازم در آن نیست چنانچه گویی فلانی سارق است چون شب گردش می‌کند و هر که شب گردش می‌کند

سارق است پس فلانی سارق است. یا قیاس شعری است و آن مؤلّف از مخیّلات است که نفس، معترف به آن نیست لکن متاثّر از آن می‌شود چون ترعیب و ترهیب چنانچه گویی ((الخمر یاقوتیة سیالة))، نفس منبسط می‌شود و اگر گویی ((العسل مرة متهوعة))، نفس منقبض می‌شود. و یا قیاس سفسطی است که مؤلف از وهمیات است چون ((کل موجود متخیر)). و یا از مشبّهات چون ((کل موجود فهو جسم او حالّ فی جسم)).

خاتمة

[اجزاء علوم]

اجزاء العلوم ثلاثة الموضوعات وهی التی یبحث فی العلم فی اعراضها الذاتية و المبادی و هی حدود فی الموضوعات و اجزائها و اعراضها و مقدمات بينة بنفسها او ماخوذة یبتنی عليها قياسات العلم.

در خاتمه کتاب بیان می‌شود اجزاء علوم. و اجزاء سه چیز است. اول، موضوعات علوم و موضوع هر علم آن است که بحث کنند در آن علم، از اعراض ذاتيه او و مراد به موضوعات نفس موضوع علم است نه تصور موضوع، زیرا که او از مبادی تصوریه است و نه تصدیق به موضوعیت موضوع، زیرا که آن مقدمه است و مقدمه خارج علم است. و نه تصدیق به وجود موضوع، چه او از مبادی تصدیقیه است پس او را جزء علی حده نتوان دانست. و جزء ثانی از اجزا علوم مبادی است و آن هم یا مبادی تصوری است یا تصدیقی. امّا تصوری، تعریف و حدود موضوعات علوم است که موصل شوند به تصور موضوعات چنانچه در علم طبیعی می‌گویند ((الجسم هو الجوهر القابل للابعاد)). و حدود اجزاء علوم است چنانکه می‌گویند ((الصورة یکون الشیء معها بالفعل)). و حدود اعراض ذاتيه موضوعات علوم است چناچه گویند ((الزمان مقدار الحركة)). امّا مبادی تصدیقیه یا مقدمات بيّن‌اند چنانچه گویند در هندسه، ((المقادير المتساوية بشیء واحد متساوية)) و یا مقدمات غریبه که

مأخوذند در برهان از غیر این در برهان علم و مبنی است بر ایشان قیاسات علم. پس اگر اذعان می کنند بر ایشان متعلّم، به حسن ظن می‌نامند ایشان را اصول موضوعه چون قول مهندس ((لنا أُن یصل بین کل نقطتین بخط مستقیم)) و اگر اذعان کنند به ایشان به انکار و شک، می‌نامند ایشان را به مصادرات.

و المسائل هی قضایا یطلب فی العلم و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذواتها.

سوم از اجزا علوم مسائل است و مسائل قضایایی‌اند که مطلوب می‌شوند در علم و موضوعات، مسائل یا عین موضوع علم است چون ((الکلمة اسم و فعل و حرف)). یا نوع موضوع علم است چون ((الاسم اِمّا معرب او مبنی)). یا عرض ذاتی موضوع علم است چون ((المعرب اِمّا اسم او فعل))، معرب که عرض ذاتی کلمه است موضوع کلمه شده یا مرکب از موضوع علم. و عرض ذاتی است چون ((الکلمة المعربة اما اسم او فعل)). یا مرکب از نوع موضوع علم یا عرض ذاتی است چون ((الاسم المعرب اِمّا منصرف او غیر منصرف)). امّا محمولات مسائل اموری‌اند که خارج از موضوعات مسائل‌اند و لاحق می‌شوند موضوعات مسائل را لذاتها، یعنی عرض ذاتی موضوع مسائل‌اند.

[رئوس ثمانیه]

و قد یقال المبادی لما یبدی به قبل المقصود و المقدمات لما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة و فرط الرغبة کتعریف العلم و بیان غایته و موضوعه و کان القدماء یذکرون ما یسمونه رئوس الثمانیة.

و گاهی اطلاق می‌کنند مبادی را بر آنچه مذکور شد در ابتدا کلام، قبل از شروع در مقصود از علم، خواه آن چه از مبادی تصوریه باشد، خواه از تصدیقیه یا مقدماتی باشد که موقوف باشد بر ایشان شروع و چنانچه اطلاق می‌کنند مقدمات را بر آنچه موقوف باشد اصل شروع بر او که آن تصور ((بوجهٍ ما)) است و تصدیق به فایده همین قسم. [و] گاهی است که اطلاق می‌کنند بر آن چیزی که موقوف باشد بر او شروع در علم، به وجه بصیرت و زیادی رغبت، امّا آنچه موقوف است بر او شروع در علم، [اطلاق می‌کنند] به وجه خبرت مثل تعریف علم به رسم، به واسطه آنکه هر که بداند علم را به رسم حاصل می‌شود نزد او مقدمه کلیه و واقف می‌شود بر جمیع مسائل مجملاً و شروع او بر وجه خبرت و بصیرت خواهد بود. مثلاً کسی بداند منطق را به این که عاصم است از خطا در فکر، حاصل می‌شود نزد او مقدمه کلیه صغری سهل الحصول و بگوید ((هذه المسئلة له مدخل فی العصمة من الخطا فی الفکر)) و ((کل ما له مدخل فی العصمة من الخطا فی الفکر)) ((فهو من المنطق)) نتیجه می‌دهد ((هذه المسئلة من المنطق)). امّا آنچه موقوف علیه شروع است،

[اطلاق می‌کنند] به فرط رغبت چون بیان غایت علم و مراد تصدیق است به اینکه این علم را فایده مترتّبه هست تا آنکه طلب او عبث نباشد و بیان موضوع، داخل است در ما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة به واسطه آنکه بیان موضوع اگر چه موقوف علیه شروع اصل بصیرت نیست، چه اصل بصیرت حاصل شده است از تعریف به رسم، امّا موقوف علیه شروع زیادت بصیرت است. و مراد به خبرت در قول مصنّف اعم از اصل خبرت است یا زیادت خبرت. و بودند حکمای قدیم که ذکر می‌کردند در صدر کتاب قبل از شروع مقصود اشیایی که می‌نامیدند آنها را رئوس ثمانیه.

الاول الغرض لئلا یکون طلبه عبثا الثانی المنفعة و هی ما یتشوقه الکل طبعا لینشط فی الطلب و یتحمل المشقة الثالث السمة و هی عنوان العلم لیکون عنده اجمال ما یفصله الرابع المؤلف لیسکن قلب المتعلم.

اول از رئوس ثمانیه، بیان غرض است و او آن چیزی است که باعث اقدام فاعل می‌شود بر فعل تا لازم نیاید که باشد طلب او عبث. دوم، بیان منفعت است که به سبب آن شوق پیدا می‌کند به او، همه کس از روی طبع تا نشاط پیدا کند وقتی که بیابد بعضی منافع او را در تحصیل و متحمل می‌شود مشقت او را و بیان شد در صدر کتاب غرض و منفعت منطق که عصمت فکر است از خطا. سوم، علامت است و مراد در اینجا عنوان علم است و آن چیزی است که دلالت بر شیء کند اجمالاً و لابد

است شارع بیان سمت کند تا آنکه بوده باشد نزد او آن چه مفصل شود بعد از آن و سمت علم منطق لفظ منطق است که مشتق از نطق است. پس لفظ منطق دلالت می‌کند بر اینکه علم آلت است نطق را، که مهذب می‌کند او را از خطا. چهارم، بیان مؤلف علم است و مدوّن علم، تا ساکن بشود قلب متعلم از طلب آن علم و معلوم کند رتبه کلام او را به واسطه آنکه مختلف می‌شود رتبه کلام به اختلاف رتبه متکلّم. و مقنّن قوانین منطق معلّم اول ارسطو است که به امر اسکندر نمود.

الخامس انه من ای علم؟ هو لیطلب فیه ما یلیق به السادس انه من ای مرتبة هو؟ لیقدم علی ما یجب و یوخر عما یجب السابع القسمة لیطلب فی کل باب ما یلیق به الثامن الانحاء التعلیمة و هی التقسیم اعنی التکثیر من فوق و التحلیل عکسه و التحدید أی فعل الحد و البرهان أی: الطریق إلی الوقوف علی الحق و العمل و هذا بالمقاصد أشبه.

پنجم از رئوس ثمانیه است که بیان کنند که آن علم مشروعٌ به در کدام علم است تا آنکه طلب کند در آن مشروعٌ فیه آنچه لایق است به او، چون منطق که داخل در حکمت است نزد آنکه تعریف کرده حکمت را به ((خروج النفس الی کمالها الممکن فی جانبی العلم و العمل))، باید که طلب کند شارع در علم منطق چیزی را که موصل باشد به کمال مذکور. امّا نزد آنکه حکمت را علم به اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر می داند، منطق داخل نیست، به واسطه آنکه در منطق بحث

می‌کنند از معقولات ثانیه و معقولات ثانیه اعیان موجوده نیست. پس منطق علمی گردد علی حده، که آلت جمیع علوم نظری است. ششم، آن است که بیان کند که این علم مشروعٌ فیه، در چه مرتبه علم است از علوم، تا آنکه مقدم دارد آن علم را که واجب است تقدیم او، بر آن علم که واجب است تأخیر آن از آن علم و مؤخر دارد از آن علم که واجب است تأخیر آن از آن علم و منطق از این جهت که آلت جمیع علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم، لکن حکما او را از علوم تعلیمیه چون هندسه مؤخر می‌داشتند و همین طور از علم تهذیب اخلاق و در این زمان مؤخر از صرف و نحو شده است زیرا که کتب منطق به زبان عربی است و آن موقوف است به صرف و نحو. هفتم قسمت علم است به اقسام و ابواب و فصول و ناچار است از بیان قسمت علم تا آنکه طلب کند شارع در هر باب آن چه لایق است به آن باب. و ابواب منطق نه است اول، ایساغوجی که آن باب کلیات خمس است و معرف. دوم، قاطیغوریاس است که مقولات عشر است و متأخرین از کتب خود او را انداخته‌اند، زیرا که مبحث الهیات است. سوم، قضایا است. چهارم قیاس است. پنجم، برهان است. ششم، جدل است. هفتم، خطابه است. هشتم، شعر است. نهم، سفسطه است. و بعضی باب الفاظ را علی حدة ساخته‌اند. هشتم از رئوس ثمانیه انحاء تعلیمیه است، یعنی طرف تعلیمیه که مشتمل می‌شود در تعالیم و طرف تعلیمیه چهار است. اول، بیان طریق تقسیم

است و تقسیم، تکثیر است از فوق مثل آنکه می‌گویند در صدر کتاب هرگاه که اراده کند طالب تحصیل مطلبی از مطالب تصدیقیه به برهان پس لابد است او را از این که وضع کند طرفی از مطلوب را و طلب کند جمیع موضوعات هر واحد از این طرف مطلوب را و جمیع محمولات هریک از این طرف مطلوب را نیز خواه حمل طرفین بر ایشان باشد یا حمل ایشان بر طرفین به واسطه باشد یا به غیر واسطه و همچنین لابد است این که طلب کند جمیع آنچه مطلوب است از احدی الطرفین، پس نظر کند به نسبت طرفین مطلوب یعنی موضوعات و محمولات پس اگر یافت شد از محمولات موضوع مطلوب آن چه موضوع آن است محمول مطلوب را پس آن شکل اول است یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس آن شکل ثانی است و اگر یافت شود از موضوعات موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را، شکل ثالث است یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب شکل رابع است. و از این بیان معلوم شد تکثیر مقدمات در حالتی که مأخوذند از فوق که آن نتیجه است. دوم، بیان تحلیل است و تحلیل عکس تقسیم است، یعنی تکثیر است از تحت. پس لابد است اینکه نظر کند به قیاس منتج مذکور پس اگر در او مقدمه که مشارک باشد به او مطلوب، به هر دو جزء بوده باشد پس آن قیاس استثنایی است و اگر مشارکت به یک جزء است، اقترانی است. پس لابد است که نظر کند به طرفین مطلوب تا متمیز شود نزد او صغری

از کبری. پس اگر این مشارکت به اجزایی است که محکوم علیه است در مطلوب پس این نزد او مقدمه صغری است و اگر مشارکت به اجزایی است که محکوم به است در مطلوب پس او مقدمه کبری است. پس ضم کرده می‌شود جزیی دیگر از مطلوب به جزئی دیگر از این مقدمه پس اگر متالّف شدند بر احد از تألیفات اربع پس آن منضم، حد وسط است و متمیز شده شکل منتج و اگر متالّف نشدند بر احدی از تألیفات اربع پس آن قیاس مرکب خواهد بود از قیاس دیگر پس وضع باید کرد جزئی دیگر از مطلوب را با جزء دیگر از مقدمه، چنانچه وضع می‌کردیم طرفین مطلوب را در تقسیم و طلب می‌کردیم موضوعات و محمولات را از برای آن طرفین، پس لابد است هر یک از این جزئین را نسبتی از آنچه در قیاس است والاّ منتج مطلوب شود. پس اگر یافت شدند چند مشترک میانه ایشان، پس حاصل شد قیاس منتج و الاّ همین عمل می‌کنیم تا حاصل شود قیاس منتج . پس اگر باشد مطلوب ما ((کل آ، ط)) و بیابیم ((کل آ، ب)) و ((کل ه،ط))، پس اگر حاصل شود ما را وسطی میانه ((ب)) و ((ه))، پس حاصل می‌شود ما قیاس منتج و الاّ لابد است اینکه باشد آن حاصل را نسبتی به شیء از آن در قیاس است که آن ((ه)) است مثلاً فرض می کنیم آن حاصل را حاصل ((کل د، ه)) پس وضع می‌کنیم ((ب)) و ((د)) را و طلب می‌کنیم میانه ایشان حد وسطی را و همین قسم عمل می‌کنیم تا قیاس منتج مطلوب حاصل شود.

و سوم بیان طریق تحدید است که تعریف اشیاء است مطلقاً که هر گاه اراده کند طالب تعریف شی را لابد است اینکه وضع کند آن شیء را و طلب کند جمیع آنچه اعم است از آن شیء و محمول می‌شود بر آن شیء بوسط و خواه به غیر وسط و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات به آن طریق که آن چه بین الثبوت است از برای آن شیء ذاتی داند و بیابد او را جنس قریب یا بعید و فصل بعید و آنچه بین الثبوت نیست از برای آن شیء عرض داند و بیابد. او را عرض عام و همین طور طلب کند جمیع آنچه مساوی آت شیء است و تمیز کند. ذاتیات را از عرضیات به این طریق که ذاتی را فصل قریب گویند و عرضی را خاصه و ترکیب کند حد تام را از جنس قریب و فصل قریب به آن‌طور که در معرف دانسته شد و چهارم از طرق تعلیمیه بیان طریق برهان است و این به آن طریق است که اگر اراده کند.

طالب وصول به یقین را لابد است که استعمال کند ضروریات را یا چیزی که حاصل شود از آنها به صورت تا مشتبه نشود ضروریات به مشهورات یا مسلمات یا مشبهات یا غیر آنها تا آنکه واصل شود به مطلوب صدق به طریق حق و آنچه مذکور شد. امر ششم اشبه است از رئوس ثمانیه به مقاصد فن و این ظاهر شد از بیان مذکور.

الحمد الله رب العالمین که این کتاب لاهوتیه به اتمام رسید به تاریخ شهر شعبان المعظم. این بنده لاهوتی سال اتمام را در مصرعی به نظم انشاء و در این آخر کتاب به یادگاری مرقوم می‌دارد:

تو را فرزند گر حسن بیان است   مرا اعجاز در فکر بنان است
فنا از بهر هر کس هست ای دوست   به‌جز باقی ز ما علم است و جان است
بنابر خواهش مردی خردمند   که جسم لطف را روح روان است
نوشتم مختصر شرحی به تهذیب   که ماند یادگاری تا زمان است
رسید الهام این مصرع به تاریخ   ز لاهوتیه منطق‌دان عیان است

۱۳۱۰هـ .ق

تعلیقات

ص۳۳ قوله: سبحان من تحیر فی ذاته سواه.

یعنی پاک خدایی که جز او در ذاتش متحیر شده‌اند به قول شاعر:

سبحان من تحیر فی ذاته سواه　　فهم و خرد به کنه کمالش نبرد راه
از ما قیاس ساحت قدسش چنانک　　موری کند مساحت گردون ز قعر چاه

ص۳۳ قوله: صلوات نامیه بر جوهر اشرف الخ.

شارح با استفاده از کلماتی منطقی همچون خاص، نوع، جنس، فصل نامیه، جوهر، حد تام و رسم تام از صنعت براعت استهلال استفاده کرده است. براعت در لغت به معنای برتری در فضیلت و زیبایی است و استهلال فریاد کودک هنگام تولد است. (رک: *لسان العرب*، ج ۸، ص۸ و *النهایة فی غریب الحدیث و الاثر*، ج۶، ص۲۷۱). اما در اصطلاح آن

است که نویسنده در ابتدای کتاب خود (دیباچه) از کلمات و یا جملاتی استفاده کند که مرتبط با آن علم است، و یا به تعبیر دیگر مناسب برای مقصود آن علم است. (برای مطالعه بیشتر رک: *التعریفات*، ص۳۰ و *دستورالعلماء*، ج۱، ص۲۴۵).

ص۳۶ قوله: علم که صورت حاصله است الخ.

در اینجا اشاره خفی شده به اختلاف میان حکما و متکلمین در تعریف حقیقت علم، اما قبل از توضیح لازم است اشاره به چند نکته شود. علم در نزد حکما و فلاسفه به دو صورت تقسیم شده است:

۱- علم حضوری یا اشراقی: که آن حضور حقیقت معلوم در عالم است مانند علم ما به ذاتمان و صفاتی که به ذات قائم است و یا علم خداوند.

۲- علم حصولی یا انطباعی یا ارتسامی که آن حضور صور اشیا در ذهن یا انطباع آن صور در ذهن می‌باشد یا حاکی ذهنی صور است مانند اینکه انسان به چیزی در مقابل خود نگاه می‌کند، سپس چشمان خود را می‌بندد و به آن چیز فکر می‌کند که گویی چشمان خود را نبسته و دارد آن شی را می‌بیند. بنابراین معلوم علم حصولی وجود علمی‌اش غیر وجود عینی‌اش است و معلوم حضوری وجود علمی‌اش عین وجود عینی‌اش است (المنطق، ص۲۱). پس در علم منطق از علم حصولی بحث می‌شود، زیرا علم حصولی از امور اکتسابی است و از آنجا که از

امور اکتسابی است میان حکما و متکلمین اختلاف در تعریف حقیقت است که سه نظریه مشهور در این باره وجود دارد. چنانکه حاجی سبزواری می‌گوید:

من تلک ان فی جنسه اقوال		کیف اضافة او انفعال

۱- مقوله کیف یعنی در این حالت نقش و صوری در ذهن مرتسم می‌شود همانند یک آیینه که در آن صور محسوسات نقش می‌بندد با فرق اینکه در ذهن هم صور محسوسات و هم معقولات نقش می‌بندد، یعنی ذهن همانند یک آیینه صور را در خود منطبع می‌کند.

۲- مقوله انفعال یعنی در این حالت نفس صور اشیاء را می‌پذیرد.

۳- مقوله اضافه و این قول فخر رازی است، یعنی یک اضافه و نسبتی میان صور مرتسمه در ذهن و آن موجود خارجی ایجاد می‌شود (رک: *المباحث المشرقیة*، ص ۳۳۱ و *الکلمات العالیة*، ص ۷۷، رهبر خرد، ص ۶).

ص ۳۶ قوله: والاّ تصور است چون تصور زید.

همچنین درک کردن امور متعدد بدون نسبت مانند تصور زید، عمرو، علی و ادراک امور متعدد همراه با نسبت غیرتامه‌ای که سکوت بر آن صحیح نیست مانند تصور غلام زید یا تامه انشاییه مانند تصور بزن (زیرا در اینها چیزی به چیز دیگر نسبت داده نشده است) و جمله خبرییه‌ای

که با ادراک غیر اذعانی حاصل شده باشد، مانند صوری که در تخیل و شک و وهم حاصل می‌شود تصور می‌باشد (حاشیه ملاعبدالله ص ۳۱).

ص۳۶ قوله: این تصورات ثلاثه جزء تصدیق است نزد امام فخر رازی.

فخررازی می‌گوید: «همانا برای ما تصوری است و هنگامی که حکم شود بر آن به نفی و اثبات به مجموع تصدیق گویند و فرق بین این دو مثل فرق بین بسیط مرکب است» (*المنطق الملخص*، ص۷).

ص۴۰ قوله: و لازم دارد دلالت تضمن و التزام الخ.

زیرا تحقق جزء معنی و خارج معنی فرع بر تحقق خود معنا است بنابراین دلالت تضمن و التزام را ملزوم یا تابع و دلالت مطابقه را لازم یا متبوع دو دلالت دیگر می‌نامند. پس در نتیجه وجود ملزوم بدون وجود لازم امکان‌پذیر نیست، اما وجود لازم تحققش بدون ملزوم امکان‌پذیر است و این در زمانی است که لازم اعم از ملزوم باشد یا این که لفظی برای معنایی بسیط وضع شده که نه جزئی و نه خارجی دارد.

ص۴۲ قوله: و آن بر چهار قسم است الخ.

در اینجا به نظر می‌رسد از کاتب نسخه اشتباهاتی رخ داده باشد. چنانکه دیده شد شارح اشاره فرمودند که لفظ مفرد بر چهار قسم است، اما

سپس سه قسم مفرد آورده شد که مثال قسم دوم نیز اشتباه است. اما مثال درست قسم دوم لفظ مبارکه الله است. به این دلیل که ذات واجب الوجود بسیط است و هیچ‌گونه جزئی ندارد. قسم سوم که به آن اشاره نشد، لفظ و معنی دارای جزء بوده، اما جزء لفظ بر جز معنی دلالت نمی‌کند، مانند زید عبدالله که ((ز)) زید بر قسمتی از زید دلالت نمی‌کند. البته باید توجه داشت کلماتی مانند عبدالله و فضل‌الله که از دو جزء تشکیل شده و هر دو جزء نیز دارای معنا است، زمانی مفرد است که علم از برای چیزی یا کسی باشد، در غیر این صورت مرکب خواهد بود یا به قول ابن سینا: «هنگامی که بگویی عبدالله و قصدت این باشد که فلانی بنده خداست، در این هنگام عبدالله صفت آن شخص است نه اسمش پس مرکب است» (*شرح الاشارات و التنبیهات*، ج۱، ص۳۱).

ص۴۸ قوله: آن را جزئی اضافی می‌گویند الخ.

لفظ جزئی در اصطلاح منطقی به دو شکل استعمال می‌گردد: جزئی حقیقی که به شخص یا شیء معینی اشاره دارد، مثل زید که فی نفسه جزئی حقیقی است چنانچه مصنف فرمود.

جزئی اضافی: و این زمانی است که دو مفهوم داشته باشیم که یکی از آنها اخص باشد نسبت به دیگری. در این صورت به این اخص گفته می‌شود که جزئی است به نسبت به آن اعم، مانند نسبت زید به انسان و

انسان به حیوان. پس در این حالت، چند فرق بین جزئی حقیقی و اضافی پیش می‌آید:

جزئی اضافی اضافه به کلی خواهد شد به خلاف جزئی حقیقی جزئی اضافی می‌تواند گاهی کلی باشد مثل انسان که خود کلی است، اما نسبت به حیوان جزئی است. (*البصائر النصیریه*، ص ۶۴).

جزئی اضافی اعم از جزئی حقیقی است (*شرح المطالع*، ص۵۱، برای مطالعه بیشتر رک: *شرح عیون الحکمة*، ص ۵۳ و درة التاج ص ۳۱۹ و القواعد الجلیه ص ۲۲۷).

ص ۴۸ قوله: کلی دیگر باشد الخ.

لفظ کلی نیز در لسان منطقیین به دو شکل استعمال می‌گردد: کلی حقیقی و کلی اضافی. مرحوم میر سید شریف جرجانی در تعریف و فرق میان این دو کلی تعابیر دقیقی دارند که کلی اساساً امری اضافی و نسبی است، یعنی اینکه نمی‌توان کلی را برای شیءای تصور کرد مگر آنکه قیاس به کثیرین شود. سپس می‌فرماید کلی حقیقی آن چیزی است که صلاحیت دارد که شیء دیگری در تحتش به حسب فرض عقل مندرج شود حال می‌خواهد این اندراج بالفعل باشد یا نباشد مثل دریای جیوه که کلی است، اما هیچ یک از افراد وی در خارج تحقق پیدا نکرده است. اما کلی اضافی آن چیزی است که در تحتش شیءای دیگر بالفعل مندرج

شده است پس فرق این دو به این حالت می‌شود که کلی اضافی اخص از کلی حقیقی است زیرا کلی اضافی بالفعل شیء‌ای در تحتش مندرج است در حالی که کلی حقیقی می‌تواند مندرج باشد یا نباشد و به کلی اضافی، اضافه اطلاق شد زیرا در اضافی بودن و نسبی بودن تحقق بیشتری دارد نسبت به کلی حقیقی. کلی حقیقی از آن جهت کلی حقیقی نامیده شد تا مقابل جزئی اضافی باشد (*تحریر القواعد المنطقیه*، ص۱۸۸، حاشیه میر سید شریف جرجانی).

ص۴۶ قوله: چون شریک الباری الخ.

شریک الباری کلی است. ذهن می‌تواند بر حسب فرض برای او افراد متعدد فرض کند، هر چند که امتناع عقلی دارد که در خارج این افراد تحقق پیدا کنند.

ص۴۹ قوله: کلیات بر پنج قسم است الخ.

مبنای تقسیم‌بندی کلیات به اقسام پنج‌گانه این است که هنگامی که مفهوم کلی را به شیء‌ای نسبت می‌دهیم از دو حال بیشتر خارج نیست: ۱- یا داخل در حقیقت و ذات شیء است ۲- یا خارج از آن در حالی که عارض بر شیء شده باشد. حال قسم اول به سه قسم دیگر تقسیم می‌شود: آن چیزی که داخل در حقیقت یا ذات تمام افراد است (نوع) یا

جزء افراد است که دو حالت دارد: یا مختص به افراد یک حقیقت است (فصل) یا شامل حقایق دیگر می‌شود (جنس) و یا به تعبیر صاحب شرح مطالع نوع دلالت بر ماهیت مختصه و جنس دلالت بر ماهیت مشترک بین مختلفات و فصل دلالت بر ماهیت مشترکه بین متفقات دارد (*شرح مطالع*، ص۶۱) و خارج از ذات هم دو گونه است یا مختص به افراد یک حقیقت است (عرضی خاص) و یا شامل حقایق دیگر نیز می‌شود (عرضی عام) (برای مطالعه بیشتر رک: شرح *مطالع الانوار*، ص ۶۱ و ص ۶۲ و *المنطق المقارن*، ص ۵۳).

ص۴۹ قوله: پس جنس، مقول بر کثرت مختلفة الحقیقة شود در جواب از سؤال به ماهو الخ.

برخی از افاضل معاصر به این تعریف مشهور ایراد وارد کرده‌اند که این تعریف در بیان ذات و حقیقت جنس نیست بلکه در مقام توضیح و تعریف جنس است و خود تعریفی محکم‌تر از تعریف مشهور ارائه داده‌اند که: هنگامی که تصور کنی امور مختلف الحقیقه‌ای مانند گاو و زید و درخت و پیدا کنی حد مشترک تامی که ذاتی هر کدام از اینها هست به این حد مشترک ذاتی جنس می‌گویند. (*مقصود الطالب فی تقریر مطالب المنطق و الحاشیة*، ص ۱۲۱)

ص۴۹قوله: ما هو؟

در مقام تحقیق و شناسایی اشیا (یا به قول حاجی سبزواری در مقام استعلام الشیء) انسان سه سؤال به کار می‌برد که به این سه سؤال اساس مطالب یا امّهات مطالب گفته می‌شود که عبارت است از: مطلب ما (سؤال از چیستی) که دو قسم است:

۱- ما شارحه (شرح اسم) که سؤال از معنای لغوی چیزی یا تعریف لفظی آن است مثل آنکه گفته شود: وجود چیست؟ در جواب گفته شود: هستی چیزی.

۲- ما حقیقیه که پرسش از حقیقت و ماهیت شیء است، مثل مثال مصنف مطلب هل (سؤال از هستی) که دو قسم دارد:

۱- هل بسیطه که سؤال از وجود داشتن چیزی می‌کند مثل ((هل زید موجود))

۲- هل مرکبه که سؤال از وجود داشتن چیزی برای شیء‌ای دیگر می‌کند مثل هل زید کریم مطلب لم (سؤال از چرایی) که دو قسم دارد:

۱- لم ثبوت که سؤال از علت ثبوت موضوع است، مثل ((لم مبدأ الکل واحد)).

۲- لم اثبات که سؤال از علت حکم است، مثل: ((لم یجذب المغناطیس الحدید)) (رک: شرح *الاشارات و التنبیهات*، ج ۱، ص۳۰۹ و فرهنگ *معارف اسلامی* ج۱، ص ۳۰۵).

حاجی سبزواری به شعر امهات مطالب را این گونه می‌گوید:

«اس المطالب ثلاثة علم مطلب ما مطلب هل مطلب لم»

(شرح منظومه)

نکته

۱- سؤال از شرح اسم مقدم بر تمامی اسئله است، زیرا اول باید مثلاً معنای لغوی حرکت را بداند تا بعد بگوید: ((هل الحرکة موجود))

۲- تا وقتی وجود چیزی اثبات نشده، نمی‌توان با ما حقیقیه ماهیت و ذاتش را روشن کرد، زیرا قاعده فلسفی می‌گوید: «ما لاوجود له لا ماهیة له» (برای مطالعه بیشتر رک: *حاشیه سبزواری بر شرح منظومه حکمت*، ص ۲۰۶).

ص ۵۱ قوله: مثالش نقطه است الخ.

منظور این است که از آنجایی که نقطه قابل قسمت نیست پس بالضرورة جزیی ندارد و از آنجایی که جنس جزء شیء است پس نتیجه چنین می‌شود: اگر نقطه جزء نداشته باشد، پس بالضرورة جنسی ندارد. دلیل بر این که نقطه قابل قسمت در خارج نیست را ملا عبدالله در حاشیه خود این گونه می‌گوید: «النقطة طرف الخط و الخط طرف السطح و السطح طرف الجسم فالسطح غیر منقسم فی العمق، و الخط غیر منقسم

فی العرض و العمق فالنقطة غیر منقسم فی الطول و العرض و العمق فهی عرض لا یقبل القسمة» (*حاشیه ملا عبدالله*، ص ۴۱).

البته بر اینکه نقطه قابل قسمت نیست بسیاری از منطقیین متأخر من جمله خود ملاعبدالله اشکال وارد کرده‌اند (چنانکه در قید در خارج قابل قسمت نیست اشاره خفی شد) که رجوع توضیح بعدی شود.

ص ۵۱ قوله: مثالش نقطه است الخ.

به اینکه نقطه قابل قسمت نیست اشکال وارد کرده‌اند اما قبل از آن لازم به ذکر این نکته است که اکثر مباحث منطقی از نوع معقول ثانویه منطقی هستند، چنانکه علامه حلی می‌گوید: «والحق انه علم متعلق بالمعقولات الثانویة» (جوهر *النضید*، ص ۷).

معقولات ثانویه معقولاتی هستند که عروض و اتصاف آنها در ذهن است یا به عبارت مرحوم خوانساری: خود آنها ذهنی محض‌اند و مصادیقشان هم ذهنی است (*فرهنگ اصطلاحات منطقی*، ص ۲۶۷)، پس:

نمی‌توان در خارج انسانی را پیدا کرد که نوع باشد، زیرا نوعیت امری ذهنی است، پس نتیجه این شد موطن مثلاً نوع، جنس و فصل در ذهن است، پس از آنجایی که جنس امری ذهنی و عقلی است، یعنی جزء خارجی نیست بلکه جزء عقلی است پس نمی‌توان برای نقطه را در خارج قسمت کرد تا جنس به دست بیاید. اما در ذهن می‌توان نقطه را

تقسیم کرد و بعد تحلیل نوع، جنس برایش پیدا کرد یا به عبارت صاحب مقصود الطالب: لان الجنس جزء عقلی تحلیلی ای یفهمه العقل بعد تحلیل النوع (*مقصود الطالب*، ص ۱۲۷). چنانکه یکی از محشین حاشیه فرموده‌اند که جنس نقطه را می‌توان همان طرف الخط با فرض عقلی قرار داد (*تعلیقه دشتی*، ص ۷۱). پس این مثال برای اینکه نوع حقیقی باشد و اضافی نباشد مخدوش است مثال درستی که می‌توان زد به مفهوم وحدت و وجود و تشخص است (رک: *مقصودالطالب*، ص ۱۲۶).

ص ۵۳ قوله: چهارم از کلیات خاصّه است الخ.

عرض خاص به دو قسم تقسیم می‌شود: شامل به عرضی گفته می‌شود که مختص یک نوع است و همه آن نوع در آن شریک است مثل متعجب و ضاحک و کاتب بودن بالقوة برای انسان و غیرشامل به عرضی گفته می‌شود که مختص یک نوع است و بعضی از آن نوع در آن شریک هستند، مثل کاتب بودن بالفعل برای انسان.

ص ۵۴ قوله: لازم است نظر به سوی نفس ماهیت.

یعنی نفس یا ذات ماهیت شیء چنان ایجاب می‌کند که این شیء چه در خارج و چه در ذهن حاصل شود. این عرض لازم همیشه برای او ثابت

است یا به عبارت ملا عبدالله: با قطع نظر از وجودش در خارج و ذهن عرض لازم برایش ثابت است.

ص ۵۴ قوله: لازم است نظر به سوی وجود خارجی.
و یا وجود ذهنی که شارح شاید به دلیل اختصار به آن اشاره نکرد و لازم وجود ذهنی مانند کلی بودن برای حقیقت انسان.

ص ۵۴ قوله: لازم است نظر به سوی وجود خارجی.
برای روشن شدن فرق میان لازم ماهیت و لازم وجود، قطب رازی عباراتی دارند که لازم یا لازم وجود است مانند سیاه بودن برای انسان زنگی پس این سیاهی لازم وجود و شخصش است نه لازم ماهیتش، زیرا ماهیت انسان غیر سیاه هم یافت می‌شود و اگر سیاهی لازم ماهیت انسان بود، در این صورت همه انسان‌ها سیاه بودند درحالی که این چنین نیست (*تحریر القواعد المنطقیة*، ص۵۶ و رک: به *حاشیة العطار علی* شرح *الخبیصی*، ص ۱۱۴) پس بنابر تعاریف و مثال‌هایی که زده شد: هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود (*اساس الاقتباس*، ص۲۳).

ص۵۴ قوله: اما بیّن را دو معنی کرده‌اند الخ.

به تعریف اول از بین، بین بالمعنی الاخص و به تعریف دوم از بین، بین بالمعنی الاعم می‌گویند و وجه تعریف این است که در اخص تصور لازم با یک تصور بدست می‌آید اما در اعم با سه تصور لازم و ملزوم و نسبت بدست می‌آید.

ص ۵۴ قوله: یا بیّن است یا غیر بیّن.

به عبارت دیگر بین آن است که از مجرد تصور ملزوم پی به لزوم لازم برد یعنی احتیاجی به اقامه دلیل و اثبات برای لزوم آن لازم نیست. به عبارت دیگر عملاً از بدیهیات است، مثل زوجیت عدد چهار. اما غیر بیّن آن است که از مجرد تصور ملزوم نمی‌توان پی به لزوم لازم برد و احتیاج به اثبات لزوم برای آن لازم دارد، مثل مثال مصنف.

ص ۵۵ قوله: چون حرکت فلک الخ.

بعضی از محشین حاشیه ملا عبدالله فرموده‌اند: در خارج حرکت برای فلک دائمی است، هر چند که انفکاک حرکت از فلک با فرض عقلی جایز است؛ زیرا از لحاظ عقلی هیچ اقتضایی برای ذات فلک وجود ندارد اینکه متحرک باشد، بلکه عقلاً جایز است که غیرمتحرک باشد (*تعلیقة مصطفی الحسینی الدشتی علی الحاشیة*، ص ۸۴).

ص ۵۵ قوله: این خاتمه مباحث کلیات است الخ.

صاحب *مقصود الطالب* در تعریف کلی منطقی، طبیعی و عقلی تعابیری شیوا و رسا دارند: هنگامی که بگویی: الانسان کلی، در اینجا سه مفهوم حاصل می‌شود: ۱- مفهوم انسان که عبارت است از حیوان ناطق. ۲- مفهوم کلی عبارت است از آن چیزی که فرض صدقش بر کثیرین ممتنع نیست و این مفهوم بر انسان حمل شد. ۳- انسان با قید کلیت یا به عبارت دیگر مجموع موضوع و محمول که همان انسان کلی است مثل زمانی که گفته شود زید فاعل است مفهوم زید شیء‌ای مستقل است و مفهوم فاعل هم همین‌طور و مفهوم زید فاعل خود چیز سومی است. پس بدان معنای اول که مفهوم انسان در آن قضیه است به آن کلی طبیعی می‌گویند و وجه تسمیه آن است که موجود در عالم طبیعت است. (در موجود بدنش در خارج اختلاف است، چنانکه بدایع‌نگار اشاره خواهد کرد.) معنای دوم که مفهوم کلی است و آن چیزی است که فرض صدقش بر کثیرین ممتنع نیست به آن کلی منطقی می‌گویند زیرا منطق‌دان از این مفهوم بحث می‌کند و احکامی را بر او وارد می‌کند و به خصوص حیوان یا انسان نگاه نمی‌کند، بلکه نگاهش به خود مفهوم کلی است پس مثلاً کلی را به نوع جنس فصل تقسیم می‌کند. معنای سوم که انسان مقید به کلی است یا همان مجموع موضوع و محمول به آن کلی عقلی می‌گویند

و وجه تسمیه آن است که عقلی محض است یعنی در خارج وجود ندارد (مقصود *الطالب*، ص ۱۴۲).

ص ۵۶ قوله: اشخاص در خارج موجود می‌شوند الخ.

این اشکال معروفی است بر وجود داشتن کلی طبیعی در خارج و تقریر اشکال: فرض می‌کنیم که یک مفهوم کلی مثل انسان در خارج پیدا شد مفهوم انسان یک چیز است حال اگر وجود این انسان را در ضمن اشخاص فرض کنیم مثلا بگوییم زید سفید و عمرو سیاه، در این صورت لازم می‌آید مفهوم واحد انسان متصف به صفات متضاد سیاه و سفید شود و همچنین اگر فرض کنیم که زید در خانه است و عمرو در مدرسه است، در این صورت لازم می‌آید که مفهوم کلی انسان که واحد است متصف به امکنه متعدده شود، در حالی که گفتیم انسان شیء واحد است پس نتیجه این شد که وجود طبیعی در خارج موجود نیست، بلکه افراد و اشخاصش موجود است.

ابن سینا در تقریر این اشکال می‌گوید: اندر عادت مردم رفته است که گویند که همه سیاهی یکی بود، و همه مردمان به مردمی یکی بُوَند. پس بسیار مردم را صورت افتد که شاید بودن که اندر هستی بیرون از نفس مردم یکی هستی هست به حقیقت یکی چون مردمی یا چون سیاهی که وی به عینه اندر بسیار چیزهای بی‌شمار است، تا قومی پنداشته‌اند که

یکی نفس است که وی به عینه اندر زید و اندر عمرو است، چنانکه یکی پدر مر پسران بسیار را، یا یکی آفتاب مر شهرهای بسیار را، و این گمان حقّ نیست و باطل است (*الهیات دانشنامه علایی*، ص ۴۰ و ۴۱).

جواب اشکال: حاجی سبزواری در جواب این اشکال می‌گوید:

لیس الطبیعی مع الافراد　　　کالاب بل آبا مع الاولاد

(*شرح منظومه حکمت*، ص ۱۳۳)

صاحب تعلیقة بر حاشیه ملاعبدالله می‌گوید: ظاهر آن است که این نوع از وجود، وجود شخصی نیست تا وحدتش با صفات و امکنه متضاده تنافی پیدا کند، بلکه وجودی است که منسلخ از خصوصیات شخصی است. پس معنای «زید انسان است» این است که در زید تمام مفهوم انسانیت که حیوانیت و نطق باشد موجود است، پس زید به وجود این مفهوم انسان است نه اینکه پسر کیست یا رنگش چیست یا در کجاست. و این مفهوم حیوانیت و نطق به عینه در عمرو نیز موجود است بدون این که خصوصیات شخصی‌اش را در آن لحاظ کنیم و تضاد و تنافی زمانی حاصل می‌شود که خصوصیات شخصی در مفهوم تحقق و قوام او باشد و تو آگاهی که مفهوم مذکور در تحققش احتیاجی به چیزی از خصوصیات فردی ندارد (*تعلیقة مصطفی الحسینی الدشتی علی الحاشیة*، ص۸۸ و رک: *الرسالة المحیطة بتشکیکات فی القواعد المنطقیة مع تحقیقاتها*، ص ۳۵۹ و *شرح منظومه حکمت*، ص ۱۳۳).

ص۵۹ قوله: قضیه مرکبی است الخ.

یعنی قضایا مرکب از قضایای معقوله و قضایای ملفوظه است. قضیه معقوله قضیه‌ای است که انسان آن را ذهن می‌چیند، ولی آن را در خارج اظهار نمی‌کند ملفوظه آن است که در ذهن می‌چیند و در خارج می‌آورد (*حاشیه ملاعبدالله*، ص ۲۶۴).

ص۶۱ قوله: قضیه مهمله و جزئیه متلازمان‌اند الخ.

یعنی آنکه هر گاه صادق آید قضیه مهمله مثل ((الانسان کاتب))، صادق می‌آید جزئیه ((بعض الانسان کاتب)). صاحب *مقصود الطالب* در تبیین این مورد می‌فرماید: زیرا مهمله آن چیزی است که حکم شود به وجود محمول در ضمن افراد موضوع و جزئیه آن چیزی است که حکم شود به وجود محمول در ضمن بعضی از افراد (*مقصود الطالب*، ص۱۷۲)یعنی هرگاه که صادق آید حکم بر افراد موضوع فی الجمله (مهمله) صادق می‌آید بر بعضی از افراد و هنگامی که صادق آید بر بعضی از افراد صادق می‌آید بر افراد موضوع فی الجملة یعنی هر گاه به کل صادق آید به جز صادق می‌آید و بالعکس.

ص۶۱ قوله: قضایای شخصیه معتبر نیست.

زیرا که گفته شد در منطق از جزئیات بحث نمی‌شود: الجزئی لایکون کاسبا و لا مکتسبا.

ص ۶۱ قوله: قد یکون اذا کان الشیء حیواناً کان انساناً الخ.

در اینجا افاده جزئی را کلمه قد می‌کند که هنگامی با فعل مضارع همراه می‌شود معنای تقلیل می‌دهد.

ص۶۳ قوله: به کیفیت نسبت محمول به موضوع الخ.

صاحب مقصود *الطالب* می‌فرماید: مخفی نماند که نسبت امری بین دو طرف است، اما از آن جایی که موضوع خودش ذات مستقل است و محمول غیر مستقل است که به وسیله موضوع قوام داده می‌شود پس نسبت داده می‌شود محمول به موضوع و گفته می‌شود نسبت محمول به موضوع، وگرنه هر کدام از اینها چیزی غیر از دیگر است پس صحیح است که گفته شود نسبت محمول به موضوع و نسبت موضوع به محمول (مقصود *الطالب*، ص ۱۷۹).

ص۶۳ قوله: آن را محصله خوانند الخ.

به این دلیل می‌گویند محصله که دو طرف موضوع و محمول وجودی و حاصل‌اند.

ص۶۵ قوله: و اینکه مطلقه عامه گویند الخ.

به این دلیل که این دو قضیه اصلشان مطلقه عامه با تقیید اولی به لا دائمة و دومی به لا ضروریة بوده است و با این دو قید این دو قضیه اخص از مطلقه عامه است. (*تعلیقة الدشتی*، ص ۱۰۸).

ص۶۵ قوله: این قضایا را بسایط می‌نامند الخ.

پس قضیه موجهه مرکب آن است که حقیقتش از ایجاب و سلب باشد به شرطی که جزء دوم به عبارت مستقلی ذکر نشده باشد (*حاشیه ملا عبدالله*، ص ۶۱) مرحوم عبدالرحیم از محشین حاشیه می‌فرماید: زیرا اگر جزء دوم با عبارت مستقل مذکور باشد، در اینجا دیگر دو قضیه مستقل داریم نه یک قضیه مرکب.

ص ۷۴ قوله: اینکه مصنّف ((لذاته)) فرمود الخ.

مرحوم مظفر در *المنطق* می‌فرماید: و ناچار است از آوردن قید لذاته در در تعریف تناقص، زیرا چه بسا اختلاف دو قضیه اقتضا می‌کند تخالفشان را در صدق و کذب، اما نه از جهت ذات اختلاف، بلکه به واسطه امر دیگری مثل کل انسان حیوان و لا شیء من الانسان بحیوان. پس هنگامی که موضوع اخص از محمول باشد، یکی از دو کلیه صادق و دیگری کاذب می‌آید. اما اگر موضوع اعم از محمول باشد، هر دو با هم

کاذب می‌آیند، مانند ((کل حیوان انسان)) و ((لا شیء من الحیوان بانسان)) (*المنطق*، ص ۱۶۵).

ص ۱۰۹ قوله: این برهان را لمّی می گویند الخ.

مرحوم علامه حلی(ره) در *قواعد الجلیة* می‌فرماید: برهان تقسیم می‌شود برهان لم و برهان ان. برهان لم آن است که حد اوسط در آن علت باشد برای حصول اکبر در اصغر نزد ذهن و وجود، مانند ((زید متعفن الاخلاط)) و ((کل متعفن الاخلاط محموم)) فزید محموم». پس تعفن اخلاط علت است برای حصول حمی در زید (*القواعد الجلیة*، ص۳۹۹).

فهرست منابع

۱- *اساس الاقتباس*، خواجه نصیر الدین طوسی(ره)، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ هـ.ش.

۲- *الهیات دانشنامه علایی*، ابن سینا، به اهتمام سید محمد مشکات، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۳- *البصائر النصیریه فی علم المنطق*، سملان ساوی، المطبعة الکبری ببولاق، ۱۳۱۶ هـ. ق.

۴- *تحریر القواعد المنطقیة فی شرح الرسالة الشمسیة*، قطب الدین رازی، منشورات الرضی- زاهدی، ۱۳۶۳هـ.ش.

۵- *التعریفات*، میر سید شریف جرجانی، افست ناصرخسرو، ۱۳۷۰هـ.ق.

۶- *الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید*، علامه حلی(ره)، به تصحیح محسن بیدارفر، انتشارات بیدار، ۱۳۶۳ هـ ش.

۷- *الحاشیة علی تهذیب المنطق*، ملاعبدالله یزدی(ره)، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۳۳هـ ق.

۸- *حاشیه ملاعبدالله علی التهذیب*، بتعلیقة مصطفی الحسینی الدشتی، انتشارات دارالتفسیر، ۱۳۹۰هـ ش.

۹- *حاشیه میر سید شریف جرجانی بر تحریر القواعد المنطقیه*، رک به تحریر القواعد المنطقیة.

۱۰- *حاشیة العطار علی شرح الخبیصی علی تهذیب المنطق*، مکتبة الازهریة، ۱۴۱۷هـ ق.

۱۱- *درة التاج*، قطب الدین شیرازی، به تصحیح سید محمد مشکات، انتشارات حکمت، ۱۳۶۵هـ ش.

۱۲- *دستورالعلماء یا جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون*، عبدالنبی نکری، موسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۵ هـ ق.

۱۳- *الرسالةالمحیطة بتشکیکات فی‌القواعد المنطقیه*، شیخ عبدالله جیلانی، رک: منطق و مباحث الفاظ.

۱۴- رهبر خرد، محمود شهابی خراسانی، انتشارات خیام، ۱۳۶۸هـ ق.

۱۵- *شرح الاشارات و التنبیهات*، خواجه نصیرالدین الطوسی(ره)، ج اول، مطبعة الحیدری، ۱۳۷۷هـ ق.

۱۶- *شرح منظومه حکمت*، حاج ملاهادی سبزواری(ره)، به اهتمام مهدی محقق و توشیهیکو ایزوتسو، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴هـ ش.

۱۷- *شرح مطالع الانوار*، قطب‌الدین رازی، به تصحیح اسامه ساعدی، منشورات ذوی القربی.

۱۸- *شرح عیون الحکمة*، فخر رازی، موسسة الصادق(ع)، ۱۳۷۳ هـ ش.

۱۹- *فرهنگ معارف اسلامی*، سید جعفر سجادی.

۲۰- *فرهنگ اصطلاحات منطقی*، محمد خوانساری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶هـ ش.

۲۱- *القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة*، علامه حلی(ره)، تحقیق فارس حسون تبریزیان، موسسة النشر الاسلامی، ۱۴۳۲هـ ق.

۲۲- *الکلمات العالیة فی شرح الحاشیة*، سید علی حسینی، انتشارات دارالعلم، ۱۳۸۹هـ ش.

۲۳- *لسان العرب*، ابن منظور، به تصحیح جمال الدین میردامادی، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع- دارصادر، ۱۴۱۴هـ ق.

۲۴- *اللالی المنتظمة*، حاج ملاهادی سبزواری(ره)، چاپ سنگی معروف به چاپ ناصری.

۲۵- *المباحث المشرقية*، فخر رازی، انتشارات بیدار، ۱۴۱۸هـ ق.

۲۶- *المنطق*، محمد رضا مظفر(ره)، انتشارات الهام، ۱۳۷۷هـ ش.

۲۷- *المنطق المقارن*، محمد علی گرامی قمی، مکتب آیت الله العظمی گرامی قمی.

۲۸- *المنطق الملخص*، فخررازی، به تصحیح احد فرامرز قراملکی و آدینه اصغری نژاد، انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، ۱۳۸۱هـ ش.

۲۹- *منطق و مباحث الفاظ*، مهدی محقق و توشی هیکو ایزوتسو، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۳ هـ ش.

۳۰- *مقصود الطالب فی تقریر مطالب المنطق و الحاشیة*، محمدعلی گرامی قمی، مکتب آیت الله العظمی گرامی قمی، ۱۳۹۰هـ.ش.

۳۱- *النهاية فی غريب الحديث و الاثر*، ابن اثیر جزری، به تصحیح محمود محمد طناحی، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۶۷هـ ش.

انتشارات مؤسّسه مطالعات اسلامی

برطبق موضوعات علمی[1]

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

فلسفهٔ اسلامی

۱) افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هائی از فارابی و دیگران و تحقیق دربارهٔ آن‌ها، به اهتمام دکتر عبدالرّحمن بدوی با مقدّمه به زبان فرانسه(چاپ‌شده ۱۳۵۳). ۱۳

۲) الأمد علی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفسور اورت روسن و ترجمهٔ مقدّمهٔ انگلیسی آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی(چاپ‌شده در بیروت ۱۳۵۷). ۳۸

---

۱. شماره های آخر عناوین کتاب‌ها به صورت ساده نشانهٔ «سلسلهٔ دانش ایرانی» و میان دو کمانه( ) نشانهٔ «مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام» و میان دو قلاب [ ] نشانهٔ «مجموعهٔ اندیشه اسلامی» و میان دو نیم خط کج / / نشانهٔ مجموعهٔ «متون و تحقیقات عرفانی» است.

۳) شرح فصوص‌الحکمة، منسوب به ابونصر فارابی، از محمّدتقی استرآبادی، به اهتمام محمّدتقی دانش‌پژوه، با دو مقاله به زبان فرانسه از خلیل جر و سلیمان پینس و ترجمهٔ آن دو مقاله از دکتر سیّد ابوالقاسم پورحسینی (چاپ‌شده ۱۳۵۸). ۲۲

۴) شرح بیست و پنج مقدّمهٔ ابن‌میمون، ابوعبدالله محمّدبن‌ابی‌بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و ترجمهٔ فارسی آن از دکتر سیّد جعفر سجّادی و ترجمهٔ انگلیسی بیست و پنج مقدّمه از س. پینس (چاپ‌شده ۱۳۶۰). ۲۶

۵) جام جهان‌نمای، ترجمهٔ فارسی کتاب التّحصیل بهمنیاربن‌مرزبان تلمیذ ابن‌سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و محمّدتقی دانش‌پژوه (چاپ‌شده ۱۳۶۲). ۱۵

۶) المبدأ و المعاد، شیخ‌الرّئیس ابوعلی ابن‌سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ‌شده ۱۳۶۳). ۳۶

۷) فیلسوف ری محمّدبن‌زکریای رازی، دکتر مهدی محقّق، به پیوست سه مقدّمه به زبان فارسی و دو مقاله به زبان انگلیسی (چاپ‌شده ۱۳۵۲، چاپ سوم نشر نی ۱۳۶۹، چاپ چهارم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران ۱۳۷۷). ۱۴

۸) بیـان الحقّ بضـمـان الصـّـدق(العلم الالهی)، ابوالعبـّاس فضـل‌بن‌محمـّد اللّوکری، بـا مقدّمهٔ عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی(چاپ‌شده ۱۳۷۳). [۲]

۹) الأسئلة و الاجوبة، پرسش‌های ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن‌سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصـومی از ابن‌سـینا، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر سـیّد حسین نصر(چاپ‌شده کوالالامپور ۱۳۷۴). [۳]

۱۰) مراتـب و درجات وجود، دکتر سـیّد محمّد نقیب‌العطّاس، ترجمهٔ فارسـی از دکتر سـیّد جلال‌الدّین مجتبوی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق در شرح حال نویسنده(چاپ‌شده ۱۳۷۵). [۷]

۱۱) حدوث العالم، افضـل‌الدّین عمربن‌علی‌بن‌غیلان به انضـمام الحکومـــة فی حجج المثبتین أنّ للماضـی مبداء زمانیّا، الشّـیخ الرّئیس ابوعلی‌بن‌سـینا و مناظره میان فخرالدّین رازی و فریدالدّین غیلانی، با مقدّمه به زبان فرانسـه از پروفسـور ژان میشـو، به اهتمام دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۷۷). ۴۳

۱۲) شرح حکمـــة الإشراق سهروردی، قطب‌الدّین شیرازی، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و دکتر مهدی محقّق، به پیوست دو مقاله از دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۵۰

۱۳) مَصارع المُصارع، ابوجعفر نصیرالدّین محمّدبن‌محمّدبن‌الحسن الطّوسی، با تصحیح و مقدّمهٔ ویلفرد مادلونگ، ترجمهٔ مقدّمه از شیوا کاویانی(چاپ‌شده ۱۳۸۳). ۵۴

حکمت متعالیه

۱) شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، حاج ملّاهادی سبزواری، بخش امور عامّه و جوهر و عرض، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۴۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱

۲) تعلیقهٔ میرزا مهدی مدرّس آشتیانی بر شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقّق با مقدّمهٔ انگلیسی پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو (چاپ شده ۱۳۵۲).۳

۳) کتاب القبسات، میرداماد، به انضمام شرح حال تفصیلی و خلاصهٔ افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفسور توشی هیکو ایزوتسو با مقدّمهٔ انگلیسی(جلد اوّل، متن چاپ‌شده ۱۳۵۶، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۷

۴) ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، قسمت امور عامّه و جوهر و عرض، به وسیلهٔ پروفسور توشی هیکو ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ‌شده در نیویورک ۱۳۵۶، چاپ دوم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰

۵) شرح الالهیّات من کتاب الشّفاء، ملاّ مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ‌شده ۱۳۶۵). ۳۴

۶) شرح کتاب القبسات میرداماد، احمدبن‌زین‌العابدین علوی معروف به میر سیّد احمد علوی، به اهتمام دکتر حامد ناجی اصفهانی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، چاپ‌شده ۱۳۷۶). [۱۱]

۷) کتاب تقویم‌الایمان، محمّد باقر الحسینی معروف به میرداماد و شرح آن موسوم به کشف الحقائق از میر سیّد احمد علوی، و تعلیقات آن از ملاّ علی نوری، به اهتمام علی اوجبی (چاپ‌شده ۱۳۷۶). [۱۱]

۸) شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، حاج ملاّهادی سبزواری، بخش الهیّات بالمعنی الأخصّ، با مقدّمهٔ فارسی

و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۶

تصوّف و عرفان اسلامی

۱) مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدّین رازی، به اهتمام دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی و مقدّمهٔ انگلیسی دکتر هرمان لندلت(چاپ‌شده ۱۳۵۲). ۶

۲) انوار جلیّه، ملاّعبدالله زنوزی، به اهتمام سیّد جلال‌الدّین آشتیانی، با مقدّمهٔ انگلیسی از دکتر سیّد حسین نصر(چاپ‌شده ۱۳۵۴). ۱۸

۳) دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجانی با مقدّمهٔ انگلیسی از نوش‌آفرین انصاری(محقّق)(چاپ‌شده ۱۳۵۷). ۲۰

۴) کاشف الاسرار، نورالدّین اسفراینی به انضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت‌نشینی، با ترجمه و مقدّمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت(چاپ‌شده ۱۳۵۸، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴). ۵

۵) نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص(شرح فصوص الحکم محیی‌الدّین ابن‌العربی) رکن‌الدّین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال‌الدّین همائی(چاپ‌شده ۱۳۵۹). ۲۵

۶) رباب‌نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدّین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گِرد فرامرزی با مقدّمهٔ انگلیسی (چاپ‌شده ۱۳۵۹، چاپ دوم ۱۳۷۷). ۲۳

۷) دیوان محمّد شیرین مغربی، به تصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان و مقدّمهٔ پروفسور ان ماری شیمل و ترجمهٔ فارسی آن از داود حاتمی (چاپ‌شده ۱۳۷۲). ۴۳

۸) مکتب جنیدیه، ریشه‌ها و اندیشه‌ها، دکتر مهدی رضائی (چاپ‌شده ۱۳۸۷). /۱/

۹) دانش و حکمت در نگاه مولوی، دکتر محمدحسین کرمی (چاپ‌شده ۱۳۸۹). /۲/

۱۰) مرادالمریدین، ابوالفتوح غیاث‌الدّین هبة الله یوسف‌بن‌ابراهیم‌بن‌سعدالدّین حمویه، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سیّد علی‌اصغر میرباقری‌فرد و دکتر زهره نجفی (چاپ‌شده ۱۳۸۹). /۳/

مجموعه‌های مقالات در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی - ایرانی

۱) مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (به زبان‌های فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر هرمان لندلت (چاپ‌شده ۱۳۵۲، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۵۸). ۴

۲) جشن‌نامهٔ کربن، مجموعهٔ رسائل و مقالات به زبان‌های فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفسور هانری کربن، زیر نظر دکتر سیّد حسین نصر (چاپ‌شده ۱۳۵۶). ۹

۳) بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقّق، با مقدّمهٔ انگلیسی از پروفسور ژوزف فان اس و ترجمهٔ آن از استاد احمد آرام (چاپ‌شده ۱۳۵۵، چاپ دوم شرکت انتشار ۱۳۶۳). ۱۷

۴) یادنامهٔ ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعهٔ متون مقالات در مباحث علمی و ادبی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۵۶). ۳۳

۵) دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم اسلامی، به انضمام «حدیث نعمت خدا» مشتمل بر زندگی‌نامه و کتاب‌نامه، از دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۶۹). ۴۰

۶) چهارمین بیست گفتار در مباحث ادبی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، دکتر مهدی محقّق، به انضمام کارنامهٔ علمی نویسنده در نمودار زمانی (چاپ‌شده ۱۳۷۶). [۹]

۷) پنجمین بیست گفتار در مباحث ادبی و فلسفی و کلامی و تاریخ علم و گزارش سفرهای علمی، دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۹

۸) سومین بیست گفتار یا گزارش سفرهای علمی به کشورهای آلمان، اردن، امریکا، انگلستان، ترکیه، سوریه، ژاپن، عربستان سعودی، فرانسه، کانادا، مالزی، مصر، هند.

۹) ششمین بیست گفتار در مباحث علمی و ادبی و فلسفی و گزارش سفرهای علمی و یادبود بزرگان علم و دانش، دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۸۵). ۶۰

۱۰) هفتمین بیست گفتار در مباحث علمی و ادبی و فلسفی و گزارش سفرهای علمی و یادبود بزرگان علم و دانش، دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۸۶). ۶۱

۱۱) هشتمین بیست گفتار در مباحث علمی و ادبی و فلسفی و تاریخ پزشکی و یادبود بزرگان علم و دانش، دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۹۱). ۶۶

پزشکی در جهان اسلام

۱) دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری(کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به اهتمام دکتر برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۶۶).(۲)

۲) مفتاح الطّبّ و منهاج الطّلاب، ابوالفرج علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و استاد محمّد تقی دانش پژوه، و تلخیص و ترجمهٔ فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات پزشکی از دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شدهٔ ۱۳۶۸). (۱)

۳) الشّکوک علی جالینوس محمّدبن‌زکریای رازی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، چاپ‌شده ۱۳۷۲). [۱]

۴) جرّاحی و ابزارهای آن، ابوالقاسم خلف‌بن‌عباس زهراوی، ترجمهٔ فارسی بخش سی‌ام کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۷۴). [۵]

۵) طبّ الفقراء و المساکین، ابن جزّار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل‌طعمه، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۷۵). [۸]

۶) رسالهٔ حنین‌بن‌اسحق به علیّ‌بن‌یحیی دربارهٔ آثار ترجمه‌شده از جالینوس، متن عربی با ترجمهٔ فارسی و مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۸

۷) یادگار(در دانش پزشکی و داروشناسی)، اسماعیل بن الحسن بن محمّدبن احمد الحسینی الجرجانی، معروف به سیّد اسماعیل جرجانی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۸۱).(۱۰)

۸) تشریح بدن انسان معروف به تشریح منصوری، منصوربن محمّدبن احمد شیرازی، به کوشش دکتر سیّد حسین رضوی برقعی (چاپ شده ۱۳۸۳).(۱۱)

۹) مختصر در علم تشریح، حکیم ابوالمجد بیضاوی، تصحیح و تحقیق دکتر سید حسین رضوی برقعی، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق(چاپ شده ۱۳۸۷).(۱۲)

۱۰) ابن هندو، پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح الطّبّ او، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران از دکتر مهدی محقق(چاپ شده ۱۳۸۷).(۱۳)

۱۱) کامل الصناعة الطّبیّة، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمهٔ دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد اوّل(چاپ شده ۱۳۸۸).(۱۴)

۱۲) کامل الصناعة الطّبیّة، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمهٔ دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد دوم(چاپ شده ۱۳۸۸).(۱۵)

۱۳) درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران(فهرست الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی)، دکتر مهدی محقق(چاپ‌شده ۱۳۸۹).(۱۶)

۱۴) کامل الصناعة الطّبیّة، علی‌بن‌عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمهٔ دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد سوم(چاپ‌شده ۱۳۹۱).(۱۷)

کلام عقائد اسلامی(شیعی امامی)

۱) تلخیص المحصّل، خواجه نصیرالدّین طوسی، به انضمام رسائل و فوائد کلامی از آن حکیم، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی(چاپ‌شده ۱۳۵۹). ۲۴

۲) اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی به وسیلهٔ استاد احمد آرام(چاپ‌شده ۱۳۶۳، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۲). ۳۵

۳) الباب الحادی‌عشر، العلّامة الحلّی، مع شرحیه: النّافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی‌عشر، مقدادبن‌عبدالله السّیوری. مفتاح‌الباب، ابوالفتح‌بن‌مخدوم الحسینی العربشاهی، به اهتمام دکتر مهد محقّق(چاپ‌شده ۱۳۶۵)، چاپ دوم و سوم آستان قدس رضوی مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۳۸

۴) اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، محمّدبن‌محمّدبن‌نعمان ملقّب به شیخ مفید، به انضمام شرح احوال و آثار شیخ مفید و مقدّمهٔ انگلیسی دکتر مارتین مکدرموت، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۷۲). ۴۱

کلام و عقائد اسلامی (اهل سنّت)

۱) الشّامل فی اصول الدّین، امام‌الحرمین جوینی، به اهتمام پروفسور ریچارد فرانک و ترجمهٔ مقدّمهٔ آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (چاپ‌شده ۱۳۶۰). ۲۷

۲) الدّرة الفاخر عبدالرّحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلّف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیّه، به اهتمام دکتر نیکولاهیر و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و ترجمهٔ مقدّمهٔ انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ‌شده ۱۳۵۸). ۱۹

کلام و عقائد اسلامی (شیعی اسماعیلی)

۱) دیوان ناصرخسرو (جلد اوّل، متن به انضمام نسخه بدل‌ها) به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۵۷، چاپ‌های سوم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۲۱

۲) کتاب الإصلاح، ابوحاتم احمدبن حمدان الرّازی، به اهتمام دکتر حسن مینوچهر و دکتر مهدی محقّق، با مقدّمهٔ انگلیسی از دکتر شین نوموتو و ترجمهٔ فارسی آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی(چاپ‌شده ۱۳۷۷). ۴۲

فلسفهٔ تطبیقی

۱) بنیاد حکمت سبزواری پروفسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفهٔ حاج ملاّهادی سبزواری، ترجمهٔ دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی، با مقدّمه‌ای از دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۵۹، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۸). ۲۹

۲) مطالعه‌ای در هستی‌شناسی تطبیقی، از دیدگاه صدرالدّین شیرازی و مارتین هایدگر، پروفسور الب‌ارسلان آچیک‌گنج، ترجمهٔ محمّدرضا جوزی(چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۷

اسلام و نوگرائی

۱) درآمدی بر جهان‌شناسی اسلامی، دکتر سیّد محمّد نقیب‌العطّاس، ترجمهٔ فارسی از محمّدحسین ساکت و حسن میانداری و شیوا کاویانی و محمّدرضا جوزی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق در شرح حال نویسنده(چاپ‌شده ۱۳۷۴). [۴]

۲) اسلام و دنیویگری(سکولاریسم)، دکتر سیّد محمّد نقیب‌العطّاس، ترجمهٔ فارسی از احمد آرام با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق در شرح حال نویسنده(چاپ‌شده ۱۳۷۵).[۶]

اخلاق فلسفی

۱) جاویدان خرد، ابن‌مسکویه، ترجمهٔ تقی‌الدّین محمّد شوشتری، به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدّمه به زبان فرانسه از پروفسور محمّد ارکون و ترجمهٔ آن از دکتر رضا داوری اردکانی(چاپ‌شده ۱۳۵۵). ۱۶

۲) الدّراسة التحلیلیة لکتاب الطّبّ الرّوحانی لمحمّدبن‌زکریّا الرّازی، به زبان عربی و فارسی و انگلیسی، با متن چاپی و خطّی، و فرهنگ اصطلاحات، به اهتمام دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۴

منطق

۱) منطق و مباحث الفاظ، مجموعهٔ رسائل و مقالات دربارهٔ منطق و مباحث الفاظ(به زبان‌های فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ۸

۲) کتاب المناهج فی المنطق، صائن‌الدّین ابن ترکهٔ اصفهانی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی (چاپ‌شده ۱۳۷۶). [۱۰]

۳) اللاهوتیة فی شرح تهذیب المنطق، شرح فارسی تهذیب المنطق سعدالدین تفتازانی، تألیف میرزا مهدی بدایع‌نگار تفرشی، به اهتمام محمود محقّق (چاپ شده ۱۳۹۳). ۶۷

اصول فقه

۱) معالم‌الدّین و ملاذالمجتهدین معروف به معالم‌الاصول، شیخ حسن‌بن‌شیخ زین‌الدّین شهید ثانی، با مقدّمهٔ فارسی و ترجمهٔ چهل حدیث در بیان فضیلت علم و وظیفهٔ علما، و مقاله‌ای در اصول فقه امامیّه از روبرت برونشویک و ترجمهٔ فارسی آن از دکتر ابوالقاسم پورحسینی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۶۲، چاپ دوم مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (۱۳۶۴). ۳۰

۲) منظومة فی اصول الفقه، محمدحسین شمس العلماء گرکانی (قریب)، به اهتمام و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۹۰). ۶۴

علم الحدیث

۱) درآمدی بر بازشناسی مکاتب حدیثی ماوراءالنّهر، دفتر اوّل، مکتب حدیثی سمرقند، الهام قاسمی(تهران ۱۳۸۹). ۶۳

کشاورزی در جهان اسلام

۱) آثار و احیاء، رشیدالدّین فضل‌الله همدانی(متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و استاد ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق(تهران چاپ‌شده ۱۳۶۸).(۴)

دامپزشکی در جهان اسلام

۱) دو فرس‌نامهٔ منثور و منظوم(دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماری‌ها و روش درمان اسب)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گِردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق(چاپ‌شده ۱۳۶۶).(۳)

فهرست نسخه‌های خطّی

۱) فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ دکتر مهدی محقّق موجود در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل، به اهتمام دکتر توفیق هـ. سبحانی(چاپ‌شده ۱۳۸۳). ۵۹

فهرست نسخه‌های چاپی

۱) فهرست توصیفی انتشارات موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل و عنوان‌های انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ‌شده ۱۳۸۳). ۶۲

مجموعهٔ یادداشتها

۱) هزار و پانصد یادداشت در مباحث لغوی و ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، گردآورنده دکتر مهدی محقّق (چاپ‌شده ۱۳۷۸). ۴۵

یاد بزرگان علم

۱) مفاخرنامه، مجموعهٔ پیشگفتارهای دکتر مهدی محقق بر بزرگداشت‌نامه‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، به اهتمام حمیده حجازی (چاپ شده ۱۳۹۱). ۶۵

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Al Lahutiyya

A Commentary on Tahzib al Mantiq

of

Sa^cd al-Din Taftāzānī

by

M. Baday^c negār Tafreshi

Edited with Introduction and Notes
by

Mahmoud Mohaghegh

Tehran 2015

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Al Lahutiyya

A Commentary on Tahzib al Mantiq

of

Sa'd al-Din Taftāzānī

by

M. Baday' negār Tafreshi

Edited with Introduction and Notes
by
Mahmoud Mohaghegh

Tehran 2015